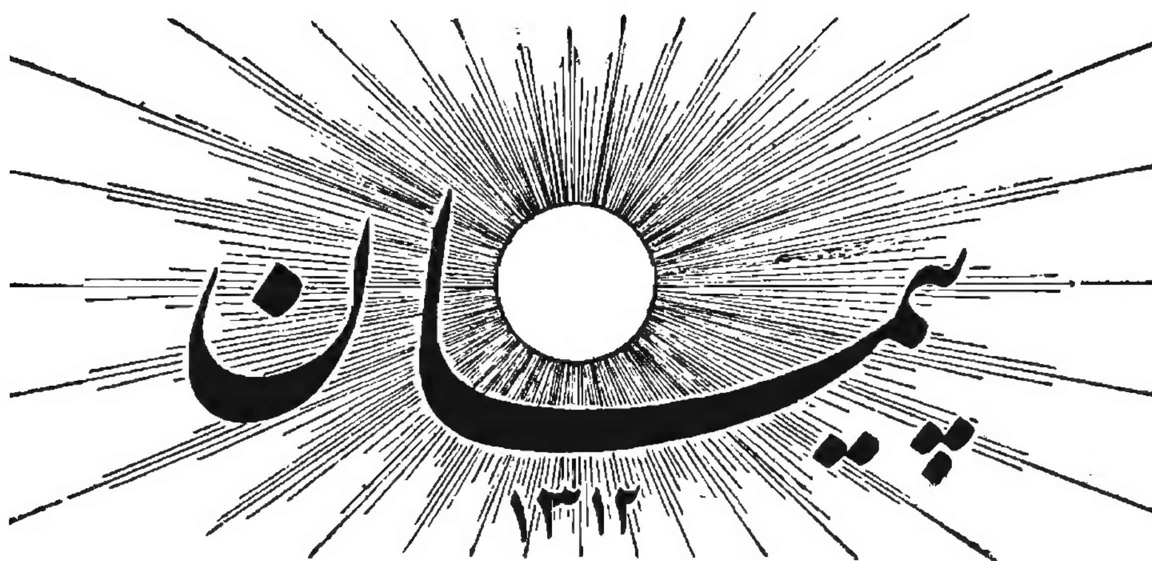


پیمان سال هفتم

شماره نهم



سال هفتم — خرداد ماه ۱۳۲۱ — شماره نهم



دارنده

کسروی تبریزی

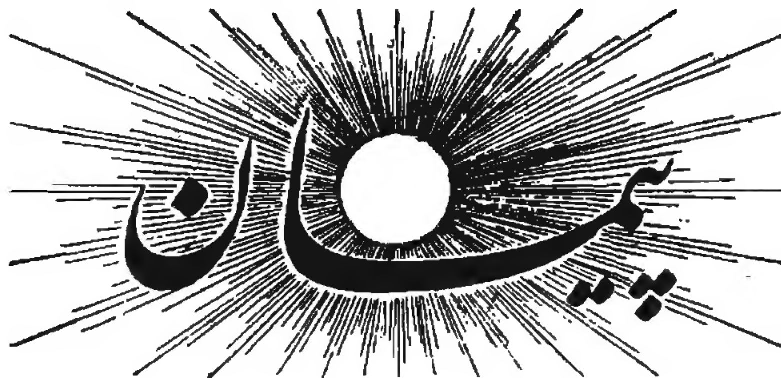
فهرست آنچه در این شماره بچاپ رسیده

خواهش و یاد آوری

دراین شماره نیز در شماره صفحه‌ها غلط روی داده ـ غلطی که گمان نمیرفت . هشت صفحه که فورم آخر این شماره و پس از صفحهٔ ۶۰۰ است بجای آنکه شماره سرصفحه ۶۰۱ تا ۶۰۸ باشد باشتباه ۵۰۴ تا ۵۱۲ گردیده که بسیار پرتست . خواهشمندیم ازخواستاران که نسخه خود را درست گردانند.

سال ششم پیمان

از سالهای گذشته پیمان تنها دوره سال ششم را داریم که به‌بهای ۵۰ ریال بهرکس توانیم فرستاد .



سال‌هفتم خرداد ماه ۱۳۲۱ شماره نهم

تانیك نباشید از جهان نیکی نخواهید دید

بسیاری از ایرانیان بکوششهای مابی‌پروایی نموده می گویند: «ببینیم پایان این جنك چه خواهد بود؟!..». می گوییم: از پایان اینجنگ بشما چه؟!. مگر اینجنك را شما می کنید که از پایان آن نیکی برای خودچشم دارید؟!.. اینجنك را اروپاییان می کنند وهر کدام که چیره درآمد شما زیر دست آن خواهید بود؟!.. شما آن بیخردانید که میخواهید درخت نکارید ومیوه چینید. می خواهید نکوشید وسود بردارید. میخواهید نیك‌نباشید وازجهان نیکی بینید. میخواهیدآیین‌خدارادیگر گردانید. شما باید خودبکوشید وگرنه‌از کوشش دیگران بشماسودی نخواهد بود.

ازپایان اینجنك بشما هیچ نتیجه‌ای نخواهد بود وهیچ یکی از دولتهای جنگنده از فیروزیهای خود بشما بهره‌ای نخواهد داد. بارها گفته‌ایم وباز می گوییم: شما تا خود نیك نباشید از جهان نیکی نخواهید دید.



فهرستی از گمراهیها

—۲—

۸) یکرشته گمراهیهای دیگری پندارهای شیعیگریست . این گمراهی‌تاریخچه‌بسیاردرازودامنه‌بسیار بلندی‌میدارد و ما اگربکوتاهی‌پردازیم باید بگوییم: چون پس از کشته شدن امام علی بن ابیطالب پسرش حسن تخت خلافت را بمعاویه سپرد واو و جانشینانش بخلافت رنگ پادشاهی‌دادند این رفتار ایشان‌بمسلمانان سخت افتاد . کسان بسیاری باندیشه افتادند که خلافت را ازدست خاندان امیه‌بیرون آورند. ازجمله چندتنی ازخاندان علی‌باین اندیشه افتادند . عباسیان این آرزورا دنبال کردند . از علویان‌امام حسین بن‌علی وزیدبن علی‌در اینراه کشته‌شدند . محمد حنفیه‌بدستیاری‌مختاربااین‌اندیشه برخاست و کاری از پیش نبرد . ولی عباسیان بدستیا ری ابو مسلم و به یاری خراسانیان‌خلافت رابدست آوردند و این بار کشاکش درمیان ایشان باعلویان پدید آمد . دراینجا نیز کسانی ازعلویان ازمحمد نفس‌زکیه وبرادرش ابراهیم و دیگران بکوشش برخاستند . ولی اینان کاری از پیش نبردند وخود نابود گردیدند .

راستی اینست که علویان بخلافت شاینده‌تر ازدیگران میبودند. زیرا گذشته از آنکه بازماندگان دختر پیغمبر میبودند خود درپارسایی ودانش ودلیری ودلسوزی بدین برتری بدیگران میداشتند. چیزیکه هست درهیچ زمانی فیروز نگردیدند. این بود پیروان ایشان بداستان رنگ دیگری دادند، وآن اینکه خلافت سپردهٔ خداست. خلیفه را باید خدا برگزیند نه مردم. اینست کسیکه خدا بخلافت برگزیده خلیفه‌است اگرچه مردم نپذیرند ونشناسند، واگر کسانی میخواهند فرمانبری از خدا نمایند و از باز خواست آنجهان میترسند باید آن برگزیده را ـ باهمه دست بستگی‌وخانه نشینی ـ خلیفه شناسند وباو دلبستگی نمایند و زکات وخمس برسانند. چون در میدان کوشش و کشا کش کاری از پیش نبرده بودند بداستان چنین رنگی دادند، و یکرشته حدیثهایی ساختند:

«هر زمانی‌باید یك امامی درمیان باشد واو لنگر زمین‌است که اگر نباشد زمین آرام‌نخواهد ایستاد وخدابمردم‌روزی‌نخواهدداد»(۱) «هر کس‌بمیردوامامزمان‌خودرا نشناسدبیدین ازجهان‌رفته»(۲) و بسیار از اینگونه.

بدینسان بشیعیگری که یك جنبش سیاسی میبود رنگ کیش دادند. سپس در این‌اندازه هم نایستاده چنین گفتند: خلافت ازنخست بهرهٔ خاندان امامان مابوده وچون پیغمبر مردبایستی امام علی بن ابی

---

(۱) بوجوده ثبتت الارض و السماء و بیمنه رزق الوری

(۲) من‌مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیة

طالب جانشین او باشد و سه تن که صدیق و فاروق و عثمان باشند و پیش از او خلیفه شدند بازور آنرا بدست آوردند ، و این بود زبان ببدگویی از آن سه تن باز نمودند .

درزمان خود امام علی‌بن ابیطالب چنین سخنانی در میان نبوده و آن امامرا با ابوبکر وعمر وعثمان کشاکش برسر خلافت نرفته . ولی پس از سالیان درازی کشاکش و دشمنی بمیان آنان انداختند و دروغهایی ساخته رواج دادند که خلیفه ابوبکر فدکرا با زور از دست دختر پیغمبر گرفته ، وعلی را بازور به بیعت او واداشته‌اند ، و فاروق دختر پیغمبررا درمیان درخانه ودیوار گزارده ودنده‌های اوراشکسته ، عثمان دختران پیغمبر را که همسرانش بودند بازدن کشته است . از اینگونه دروغها فراوان ساخته بیرون ریختند .

سپس از این اندازه‌هم گذشته امامان خودرا از جایگاهشان بیرون بردند و چنین گفتند که خدا آنان رااز آب و گل دیگری سررشته (۱) وجهانرا ازبهر آنان آفریده ودست اندر کارهای خود گردانیده ، هم چنین شیعیان ایشان از آب و گل دیگری آفریده شده اند و یکدسته برگزیدهٔ جدایی میباشند. (۲) کسانی از اینان آشکاره امامانشانرا آفرنده‌وروزی دهنده شناختند. اینهارا که سراپابیدینی وخداناشناسی است در کیش خود جا دادند وبدینسان گوهر دین را دیگر گردانیده همچون مسیحیان چنین وانمودند که بنیاد دین شناختن این امامان و باورداشتن‌بجایگاه آنان ودلبستگی نمودن بایشان میباشد . دین که

(۱) ان‌الله خلقنا من اعلی‌علیین

(۲) ان‌شیعتنا خلقوا من فاضل طینتنا

برای شناختن معنی جهان وزندگی وپیبردن براستیها وزیستن ازروی خرد میباشد آنرا باین رویه انداختند .

راستی دین برای آنست که مردمان خدای جهانرا شناخته و کسی رااز آفریدگان دست اندر کار گردش اینجهان نشناسند، برای آنست که بکارهای بیهوده‌ای (همچون گفتگوی اینکه خلافت از آن علی بوده یا از آن دیگران که یکداستان انجام گرفته و گذشته بود) نپرداخته اززندگانی باز نمانند. دین برای جلوگیری ازاین گمراهیها ونادانیهاست ، واینان آنهارا دین نامیدند .

بدینسان شیعیگری را بـا همه شکستی که خورده و در زمینه خلافت کاری ازپیش نبرده بود پایدار گردانیدند وهر زمان کسی را از خاندان علوی امام خودشناختند ، تاهنگامی که حسن بن علی عسکری که امام یازدهمشان شمرده میشد بدرود زندگی گفت واو را فرزندی پدیدار نمیبود در میان پیروانش پراکندگی افتاد و بگفته شهرستانی در «ملل و نحل» بیازده دسته شدند که هر کدام بسویی رفتند وتنهـا یکدسته چنین گفتند که امامت از این خاندان بریده نخواهد شد و اورا فرزندی هست که از ترس دشمنان در سرداب نهانست ، ویکی از میان ایشان چنین گفت که آن امام نهان مرا جانشینی داده که هر که راسخنی هست باو برسانم وهر که پولی خواهد داد بگیرم . هفتادسال بدینسان گذشت وچهارتن یکی پس ازدیگری دعوی جانشینی (نیابت خاص) ازآن امام کردند ، ولی چهارمین ایشان بهنگام مرگ چنین گفت که دیگر امامرا جانشینی نخواهد بود . بدینسان داستان امام ناپیدا پدیدآمد که پس ازهزارسال هنوز درمیانست .

اینست فهرستی ازتاریخچه شیعیگری ، اما ایراد هاییکه بآن باید گرفت :

۱) چنانکه گفتیم بنیاد این کیش کشاکش درباره خلافت بوده که کم کم باین رنگ درآمده . هرچه هست این خود گمراهیست که کسانی پس ازقرنها گفتگو ازخلافت ابوبکر وعلی کنند و برسر این بچخش و پرخاش پردازند . گمرا هیست که بمیان مردگان دشمنی اندازند ویکی را بیش از اندازه بستایند وبدیگران دشنام ونفرین فرستند . گمراهیست که زندگیرا رها کرده باین کشاکشهای بیهوده پردازند وبرسرآنها خونهاریزند وزنان ودخترانرا ببردگی‌برند .کسانی که مایهٔ این‌گزندها بوده‌اند نزدخدا روسیاه خواهند بود .

۲) آن جایگاهیکه بامامان میدهند و آنانرا از آب و گل دیگر میستایند وکار های خدا را در دست آنان میشناسند و یا امید بمیانجیگری آنان میبندند همه گمراهیست و همه خدا ناشناسیست . هریکی‌ازآنان جزآفریدهٔ ناتوان‌نبوده . درکار های خدا کسیرا دست نتواند بود . چنین باوری دربارهٔ کسی جزبت پرستی نیست . دین‌برای آنست که مردمان گرفتار اینها نگردند .

۳) برای داستان امام ناپیدا دلیلی در میان نیست . از آنسوی این بیرون ازآیین خداست که کسی بیش ازصدوپنجاه سال زنده‌ماند چنین چیزی تاکنون دیده نشده و همین دلیلیست که نخواهد شد . آنگاه خدا را چه نیازاست که کسیرا بیافرد وهزار سال بیشتر درچاه وسرداب نگهدارد تاروزی براهنمایی جهان برخیزد ؟! .. مگر آنروز نخواهد توانست بیافرد ؟!..

آیین خدا در این باره روشنست. هر زمان که بخواهد بـرای جهان راهنمایی برانگیزد ازمیان مردمان برانگیزد. راهنما ازآب و گل همان مردمان باشد.

همچنین امید آنکه امام ناپیدا چون بیرون آمد بیکبار جهان دیگر گردد وبدیها ازمیان برخیزد ودادجای ستم گیرد بیپاست. چنین چیزی بیرون ازآیین خدا وبیرون ازخواست اوست. در اینجهان هر کاری جزدر نتیجه کوشش و کم کم نتواندبود. ازآنسوی چنان‌حالی برای‌جهان نشدنیست.

آری جهان همیشه در پیشرفت است وهرزمان باید یك گامی در اینراه بردارد و امروز که خونریزیها وستمگریها گیتی را فراگرفته باید از میان رود و آسایش وخوشی جای آنرا گیرد و آدمیان بآیین بخردانه زیند. ولی این جز از آن امیدیست که شیعیان از پشت سر پیدایش امام ناپیدا، وجهودان ازبرخاستن مسیح، و ترسایان از فرود آمدن عیسی، و زردشتیان ازپدیداری شاه بهرام میدارند. اینها همـه پندارهای بیپاییست که درمغزها جا گرفته.

برخی از شرقشناسان اروپایی باوری راکه شیعیان در باره امام پیدامیدارندبسودمندی ستوده وچنین گفته‌اند مردمی که چنین باوری میدارند وهمیشه چشم براه یك رهاننده‌ای هستند که در آید وآنانرا رها گرداند هیچگاه دچار نومیدی نگردند ودر برابر فشار پیشامد ها بادلی پراز امید ایستاد گی نمایند، و همیشه افزار جنگ و کوشش آماده دارند که همینکه آن‌ناپیدا پیداشد ازدنبال اوافتند وبکوشند، واین نوشته های ایشان دستاویز بدست ملایان داده که این باور بیپای

خودرا پیاپی برخ دیگران کشند و آنرا یکچیز سود مندی پندارند و بخود بالند . ولی میباید گفت : خواست شرقشناسان جز فریب نیست . آنان کار کنان سیاسی دولتهای آزمند اروپامیباشند و یگانه‌خواستشان آنست که شرقیان‌از آلودگیهای خود بیرون آمدن نتوانند وهمیشه در این حال پستی و گرفتاری بازمانند واینست برای هریکی از کیشهای بیپا فلسفه ها میبافند . مادر بارهٔ این باور ایرانیان بادیده‌خودمیبینیم که سراپا زیانست . آن امید و آمادگی که شرقشناسان میگویند ما نشانی از آن نمی بینیم . ولی از اینسوی آشکاره میبینیم که در چنین هنگام جهان که توده ها بایکدیگر سخت ترین نبرد را میدارند ایشان بابی‌پروایی بسیارروز میگزارند وبهانه‌شان اینست که میباید «خودش بیایدو کار هارا درست گرداند» . بجای آن امید و آمادگی این پستی و بیباکی را میبینم .

این شیعیگریست که بنیاد آن یك کشاکش سیاسی در زمینه خلافت بودمو نتیجه آن بیدینی وبت پرستی وخدا ناشناسی گردیده و بیخردانه ترین نادانیها در آن جا گرفته‌است . چنین گمراهی ونادانی ، شیخیان و کریمخانیان وبابیان وبهاییان کیشهای خودرا بروی آن بنیاد گزارده اند .

اما مانی که هریکی در زمان خود پیشو ی یك گروهی بوده و بیش‌ازاین نبوده‌شیخ احسایی درباره آنان بسخنان گزافه آمیزشگفتی برخاسته . از اینگونه که آنان همیشه زنده‌اند ، دستگاه خدا در دست ایشانست ، مردمان را ایشان آفریده‌اند ، کنون هم مردمان بندگان ایشان میباشند ، تنهای مردمان ازآن ایشانست که هرزمان بخواهند

بتن هر که توانند درآمد (چنانکه امیرالمؤمنین بتنهای کسانی درآمد ودریکشب درچهل جامهمان بود) ، آنان همه چیز را میدانند ، همه چیز را می‌بینند . در باره معراج چون آنرا بفلسفه یونانی ناسازگار می‌یافته بگزارش دور ودرازی پرداخته که بسرسام یك بیمار مانندەتر است : «درگذشتن از کره هوا آنچه ازهوا میداشت درآن بگزاشت و همچنین درهر کره‌ای این کاررا کرد وبآسمانها رفت ودربازگشتن آنچه گزارده بودباز گرفت» .یکرشته‌بافندگیهای کهن یونانی‌را بابافندگی های بیپای شیعیگری درهم آمیخته است .

بر سراین گزافگوییها بود که در زمان فتحعلیشاه کشاکش شیخی ومتشرع برخاست وملایان بدوتیره گردیده مردم را نیز دوتیره گردانیدند ، وبر سراین گزافگوییها بود که خونها ریخته گردید و سالیان‌دراز دودسته‌جدا ازهم می‌زیستند .

پس از شیخ احسایی حاجی محمد کریمخان بگزافگوییهای رنگینتر دیگری بر خاسته ، اینگونه که چنانکه امامان میانجی در میان‌خدا ومردم میباشند بایدهمیشه یك کسی هم در میان امام ومردم باشد که بهمگی‌سروری وبرتری دارد وهمگی باو پیروی وفرمانبرداری نمایند واین کس است که «پایه چهارم» میخواند وخواستش‌اینست که جهان بروی چهار ستون یاچهار پایه ایستاده که خدا و پیغمبر وامام و آنکس‌باشد .این‌پایه‌چهارم درزمان‌حاجی‌کریمخان خوداوبوده‌واکنون نواده‌اش میباشد که در کرمان مینشیندوبپیروان فرمان میراند. این‌نیز داستان کریمخانیانست .

از آنسوی درهمانزمان سید علیمحمد شیرازی که شاگرد شیخ

احمد احسایی بودخیزش نموده نخست خودرا «باب» (دربا جانشین امام ناپیدا) نامیده و سپس خود دعوی امام ناپیدایی کرده . یکچیزیکه خود بیپایه می‌بوده این بروی آن بنیاد نوینی نهاده وبا چنین دعوای شگفتی یك کیش شگفت تری پدید آورده . زیرا یك کتاب ساخته که کمتر معنایی می‌دارد وجمله های آن آشکاره غلط میباشد . کسیکه از میان فارسی زبانان برخاسته بپیروی ازقرآن آیه‌های عربی‌پرداخته وآنهم باجمله‌هایی که سراپا غلط میباشد . ازآنسوی درنشستها هرچه پرسیده‌اند نمیدانسته ودرماندگی می‌نموده .

یکی از داستانهای شگفت درتاریخ کیشها آن آزمایشهاییست که‌ازسیدباب کرده‌اند . مثلا دراسپهان ازوپرسشهایی کرده‌اند که یکی این‌بوده: امام جوادچون‌پدرش درتوس‌مردیکپایش‌را ازمدینه برداشت ودرتوس گزاشت ، این کار چگونه رخ داده ؟! .. پس آنشهر هـا وسر زمینها درمیان توس ومدینه در کجا مانده ؟!.. این پرسش بیخردانه‌ای بوده که ازیکتن که دعوی برانگیختگی میداشته کرده‌اند. تو گویی یك برانگیخته برای چیستان گشائیست . شگفتر آنست که سید بـاب نیز همـرآنان بوده وبجای آنکه بگوید این دروغست ونتوانستنی بود، یابگوید‌یك برانگیخته برای پاسخدادن‌باین پرسشهانیست ، بجای‌اینها پاسخ داده : نمیدانم ، ودرماندگی خودرا نشانداده .

ما پارسال درشماره دهم پیمان نامه‌ای را که ناصرالدین میرزای ولیعهد بپدر خود محمدشاه دربارهٔ باب و آزمایش او درتبریز نوشته و چگونگی آن آزمایش را باز نموده آورده ایم . آن یکسند تاریخی بسیار ارجداریست که ما از کتابهای خود بهاییان بدست آوردیم ودر

آنجا دیده میشود که سید باب دعوی نیارستنی مینموده و چنین می گفته که میتوانم «برای‌عصای خودآیه نازل کنم» ویك‌رشته جمله‌های غلطی بهم میبافته ـ کسیکه براهنمایی جهان برخاسته‌بوده هنرخودرا «آیه پردازی» نشان می‌داده، وبا اینحال هرچه میپرسیده اند از پاسخ درمی‌مانده، وازیکسو ملایان‌چون‌معنی برانگیختگی وکاریراکه‌یك برانگیخته باید انجام دهد نمی‌شناخته اند، توگفتیی یك‌طلبه‌ای را بآزمایش می کشیده‌اند که‌پرسشهایی ازمعنی فلان جمله یاااز«اعراب» فلان کلمه میکرده‌اند.

مثلادرآن‌نشست پرسیده‌اند: «درحدیث وارداست‌مأمون ازجناب رضا علیه السلام سؤال نمود که دلیل برخلافت جد شماچیست حضرت فرمود آیه انفسنا مأمون گفت لولا نسائنا حضرت فرمود لولا ابنائنا این سؤال وجواب را تطبیق بکن ومقصود رابیان نما»، وسید باب‌پاسخ نتوانسته است.

کنون شما بیندیشید که اگر سیدباب یکمرد هوشیاری بودی ومعنی این‌جمله‌ها را که در کتابها نیزهست باز می‌نمودی، آیابایستی ملایان اورا یك برانگیخته شناسند وپیروی نمایند؟!.

آیا کسی بادانستن معنی یکچنین جمله ای برانگیخته تواند بود؟!.. آن لاف برانگیختگی زننده که بجای آنکه باگمراهیهای زمان خود بنبرد پردازد و بمردم راه راست را بنماید بآیـه پردازی و مناجات بافی‌می کوشیده‌است واین‌آزمایش کنندگان که‌بجای آنکه بسخنانش گوش دهند وراست وکج آنرا بسنجند وتواناییش را بـه راهنمایی بیازمایندبچنین پرسشهای‌پرتی برمیخاسته‌اند. این‌نیزداستان

بابیگریست .

چون سیدباب که خودرا گاهی «باب» و گاهی «قائم» میخوانده ودر آنمیان یکراه و کیش نوینی می گزارده در سخنانش ازیك «من یظهره الله» (کسیکه خدایش پدیدآورد) نام میبرده‌پس از کشته شدن او میرزا حسینعلی نوری تهرانی خودرا همان «من یظهره الله» خوانده واین یك کیش ، یابگفته پیروانش یکدین ، نوینی برپا گردانیده ، واین نیزهمچون سیدباب یگانه هنرش آیه پردازی میبوده است .

ببینید چگونه گمراهیها از یکدیگر سر چشمه گرفته : از شیعیگری شیخیگری و کریمخانیگری پدید آمده ، و از شیخیگری بابیگری پیدا شده ، و از بابیگری بهاییگری بیرون آمده . از اینسو اگر برویم بهاءالله می گوید : من آن «من‌یظهره اللهم» که سید باب گفته . سیدباب می گوید : من آن قائمم که شیعیان شناخته‌اند ، وما چون میجوییم می‌بینیم شیعیان یك دلیل‌هم باین پندارخود نمیدارند ، ومی‌بینیم چنین چیزی ازهرباره باآیین خدا ناساز گاراست .

ازآنسوی بهمه این کیشها چند ایراد بزرگی هست :

نخست : هیچیکی از اینها با معنی درست دین سازگار نیست . چنانکه گفته ایم دین برای شناختن معنی جهان و زندگانی وپیش گرفتن یك‌راه بخردانه برای زیستن‌است . کنون ببینیدآن معنی کجا واین کیشها کجاست ؟! . . گفتگو از اینکه درهزارسال پیش خلیفه که بایستی بود چسودی بزندگانی توانـد داشت ؟! . . دلبستگی بچند تن مردگانی که قرنهاست درگذشته اند و کنون جز نام نشانی از آنان درجهان نیست وآنانرا دست اندرکار های خـدا شمردن ، بلکه رشته

آفرش رابدست آنان سپردن چه‌سازشی باخرد می‌دارد ؟ ! . . چه‌دلیلی برای چنین پندار هایی توان آورد ؟ ! . . امروز در چنین هنگام سخت بزمان خود نپرداختن ، وهمه سخن ازهزارسال پیش راندن ، و بامید یك ناپیدای پنداری نشستن وبهیچ کوششی برنخاستن چگونه باخردو مردانگی راست میآید ؟!.. ببینید بیخردی بدتر ازاین چه باشد که‌یك کیش بپیروانش دستور دهد که بدولت مالیات نپردازید وسرباز ندهید وآن‌را «جائر» شناخته دشمنی کنید ؟!.. زور گویی وخیره رویی بالاتر از این چه باشد که پیشروان یکدینی خودرا بیك جای دوری کشندو درسود وزیان مردم کمترین همدردی وهمراهی ننمایندوخودرا بهیچ کاری پاسخده نشناسند وبا اینحال بگویند : « حکومت حق ماست و شمابایدزکوة وخمس بما بپردازید ، وجز از مابه کسی فرمانبرداری ننمایید» ؟!.. آیا اینها معنی زندگانی را شناختنست ؟ ! . .

دوم : درهمه این کیشها خدای‌آفریدگاررا بس خرد گرفته‌اند. آن شیعیانند که امامانرا همبازخدا میشمارند واگرراستی رابخواهید همیشه اینان را از خدا بالاتر می‌گیرند وآن ارجی را که باینان مـی گزارند بخدا نمیگزارند. روسیاهان نام پاك آفریدگار را با خواری برند ونامهای امامانشان راجز بادرود یادنکنند. شیخیان وکریمخانیان آشکاره اینان را آفریدگار جهان وگرداننده آن میشمارند وخدا را دست بسته می‌پندارند.

درشیعیگری هرگونه بیفرهنگی باخدا دریغ نداشته‌اند. بـی آنکه کمترین پروایی بداوری خرد نمایند ویادربند آیین خدا باشند هرکجا هرچه بسودشان بوده بخدا بسته‌اند. «هرکسی بحسین بگرید

همه گناهانش آمرزیده شود» چرا ؟ ! . . برای چه ؟ ! . . گریستن بیك کشته چسودی دارد که خدا این ارج باو گزارد ؟!.. «هر کسی بزیارت کربلا رودبهشت برو بایا گردد »، چرا ؟! . برای چه ؟ ! . . چه‌نتیجه ازآن زیارت خواهد بود که چنین‌مزدی بآن داده شود ؟ ! . . ای‌نادانان مگرخدا فلان پادشاه خود کامه هوسمند است که کارهایش جز از روی هوس نباشد ؟ ! . .

خیره رویی نگرید : در گفتگو از کشاکش خلافت برای آنکه سخن خودرا پیش برند میگویند : جانشین پیغمبر یا سر رشته دار کار های مردمان باید بر گزیدهٔ‌خدا باشد که لغزشی ازو رخ ندهد و چهان هم ازروی دادگری وراستی پیش رود و کمترین ستمی‌درمیان نباشد . بااین‌عنوان سخن‌خودرا پیش‌میبرند ،وچون بآنجامیرسد که یازده‌امام یکی‌پس‌ازدیگری آمده ورفته‌اند ودوازدهم را نیزمیگویند ناپیداست وپرسیده میشود که ازیك امام ناپیدا چکاری سرخواهد زدوآیا بیمعنی نیست که مردم بی سررشته دار بمانند وجهان آشفته و بیسرو سامان باشدبیکبار بی‌پروایی‌می‌نمایند واین‌را ازخدا ناسزا نمی‌شناسند .

بهاءالله گستاخی را تابآنجا رسانیده که خود را «خدا» می‌ستاید وزشتی این را نمیداند .

سوم : سیدباب‌نشان راستگویی‌را نیارستنی‌شناخته ، ولی نیارستنی که خود او می‌داشته آن آیه بافیهای غلط وبیمعنی بوده . اما بهاء الله از نیارستنی بیزاری نموده ولی نگفته که راست و دروغ راباچه نشانی بشناسند وهمه زور خودرا بجمله پردازی زده است . کسانیکه تا این اندازه از راستیها بدور بوده‌اند براهنمایی مردمان برخاسته‌اند .

چهارم : بباب وبها این ایراد هست کـه یك برانگیخته چون برخاست باید با گمراهیهای زمان خود بنبرد کوشد و آنهارا براندازد ولی این دوتن هریکی بیش ازاین نکرده که گمراهیهای زمان خودرا بهـم آمیخته و از روبهمرفته آنها یك کیش نوینی - یـا بهتر گویم : یك گمراهی نوینی - پدید آورده . کیشهای اینها جز روبهم ریخته شیعیگری وصوفیگری وباطنیگری وفلسفه یونان و بافندگیهای شیخ احسایی وشاگرد اوسید رشتی نیست . اینان بجای آنکه بابت پرستیها بجنگندخود به «مانند سازی» پرداخته‌اند . مثلا بجای کربلا ومشهد ونجف جاهایی را دربغداد وشیراز و عکا برای زیارت درست کرده‌اند .

درمیان مسلمانان حدیثهایی هست که هر که فلان دعا یا بهمان سوره را بخواند بهشت برو بایا گردد ، یامزد صدشهید باودهند . اینها که همه ساخته و دروغست بهاء الله مانند سازی کرده و لوحی بنام لوح احمد پرداخته ودرآن چنین گفته : «هر که این رابخواند اورا مزد صدشهید خواهد بود» .

این نمونه‌ایست که تاچه اندازه در مانده بوده . نمونه ایست که راهنمایی بمردمان ونبرد با گمراهیها چیزی نیست که دروغ بردارد و کسیکه بچنان کاری بدروغ برخاست بدینسان رسوا گردیده دروغگوییش شناخته خواهد گردید .

پاداش یامزد هر کاری بایـد باندازه نتیجه وسود آن کار باشد . شما اگر یك کارخانه دارید بایـد بهر یکی از کارکنان آن باندازه نتیجه‌ای که از کوشش وکارش بدست می‌آیدبپردازید . اگر کسی یك قالیچه کوچکی بافته که دوصدریال ارزش می‌دارد وشما باوهزار ریال

مزد پردازید نشان نافهمی شماخواهد بود .

اینکه دراسلام بشهید (کسیکه در راه خدا یادر راه مردانگی کشته شده) ارج گزارده وبرایش‌جایگاه بلندی نشانداده شده ازآنست که چنین کشته‌ای هم کارش بسیار دشوار وخود ازجان گذشتنست و هم نتیجه آنکار بزرگ تواند بود . کسیکه درراه مردانگی کشته می شود ، چه بسا کار او مایه رستگاری هزاران کسان گردد ویاصد ها خاندان از آسیب دشمن آسوده باشند . کسیکه از جان می گذرد و دریکراه خدایی می کوشد و کشته میشود چون کارش هم دشوار وهم سودمند است ازاینرو پاداش بزرگی خواهد یافت .

کنون یکراهنمایی که بخواندن یك لوح یابریختن چند دانه اشك از چشم مزد صدشهید می‌دهد نخست همین نشان دروغگویی و نافهمی اوست . خواندن یك لوح یا ریختن اشك چسود یاچه نتیجه بزرگی دارد که شاینده پاداش باشد ؟ ! . . از آنسوی نتیجه‌یك چنین سخنی آنست که دیگرهیچ کسی‌برای کوشیدن درراه‌خداو کشته‌شدن آماده‌نگردد وتن بچنان کاری ندهد.زیرا چشده که برود و کشته‌گردد وتازه مزدیك شهید بگیرد، وچرادر کنجی آسوده ننشنیدولوح احمد نخواند یا اشك نریزد که مزد صد شهید در یابد ؟ ! . . همین سخنان براستی دین‌را ازمیان بردنست . دین‌برای آنست که مردم‌بکارهای بزرك وسودمند واداشته شوند، برای آنست که ازکارهای گناه آور پرهیز جویند. ولی‌این گفته‌ها نتیجه اش آن خواهد بود که مردم بهیچ کار سختی رونیاورند وازهیچ گناهی رونگردانند ، وبرای چاره کاراشك ریزند ویالوح خوانند .

در پیرامون قرآن

گاهی کسانی در پیرامون قرآن پرسشهایی میکنند. بار ها گفته‌ایم: ماپیغمبر اسلام را برانگیخته راستگویی میشناسیم وقرآن نیز کتاب خدایی بوده. لیکن ازاین گفتگوها امروز چه نتیجه تواند بود؟!.. بهتراست بجای این پرسش درپی یاد گرفتن راستیها باشید، معنی درست دین را بدانید، خود را از گمراهیهای فراوان برهانید، از گفتگو ازقرآن چه سودی خواهد بود؟!..

کسانی نیز قرآن را دستاویزی برای دشمنی با ماگرفته اند. اینکه مادربرابر چندین گمراهیها ایستاده‌ایم و بریشه هریکی تیشه‌ها فرو میآوریم، اینکه نام‌خدا رادرجهان بلندمیگردانیم - اینها بآنان - دینداران دروغی - گران می‌افتد و اینست بدستاویزهایی میکوشند.

چندی پیش یکی چنین می‌گوید: «شما اگر بقرآن دعوت می کردید بهتر بود». گفتم: آن «دعوت» را شما کنید. اگر این کار چندان آسانست که یک کسی بسرخود بآن برخیزد و خواهش این و آن راهم بپذیرد، شما گام پیش گزارید ومردمان‌رابقرآن خوانید. دیگر چرا بمن دستور میدهید؟! این کی بوده که کوشنده یکی‌باشد ودستور دهنده یکی؟!.

سپس پرسیدم: آیا قرآن امروز درمیان قرآنیان روانست؟!.. ازپاسخ‌درمانده ندانست چه بگوید. گفتم: پیداست که روان نیست، امروز کمتریکی‌ازدستورهای قرآنست که بکاربسته‌میشود. مثلاقرآن

میگوید : «قاتلوا الذین یلونکم من الکفار . . .» مسلمان جنگ با بی دینان بماند که در اندیشه جداسری (استقلال) خود نیستند و باخشنودی زیردست بیدینان میزیند. قرآن میگوید : «اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم . . .» که فرمانبرداری از خلیفه را بایا می گرداند و ما فراموش نکرده ایم که تا بیست سال پیش که خلیفه ای می بود مسلمانان با وی چه رفتار می کردند . سربازان هند و مراکش تفنگهای خود را برداشته با سپاه خلیفه می جنگیدند . در سخت ترین هنگام جنگ عربها بخلیفه شوریده بدشمنان او می پیوستند. کنون هم که خلیفه نیست باکی نمینمایند . قرآن ازشعر گویی نکوهش میکند و مسلمانان شعر را یکی از ستودگیهای خود میشمارند. قرآن از باده خواری بازمیدارد ومسلمانان باده رابجای آب میخورند. دربیزاری مسلمانان ازقرآن همین بس که درهمه کشورها قرآن ودستورهای آنرا کنار گزارده قانونهای اروپایی را گرفته اند . ما می پرسیم : چرا چنین شده ؟!. چرا قرآن بخود قرآنیان نیز نمی هناید ؟!. شما پاسخ اینرا گویید .

گفت : «عقیده ها سست گردیده ، مردم بدشده اند» .

گفتم : نخست چرا مردم بدیا سست باور شده اند ؟! هر چیزی درجهان انگیزه میخواهد . انگیزه بدی وسست باوری مردم چه بوده ؟! . دوم مردم همیشه بدند و این دینست که باید مردم را از بدی بیرون آورد . قرآن آنروز یکه بیرون آمد مردم بدتر از اکنون بودند . عربها بت می پرستیدند ، دخترهای خود را می کشتند ، داراك وخانه یکدیگر را تاراج می کردند . ولی قرآن آنان را ازبدیها آزاد گردانید وازمردم نافهم وبت پرست عربستان مردان پاکدل وجانفشانی همچون

علی وابوبکر وعمرو عمار واباذر وعبدالله رواحه و دیگران پدید آورد . ولی امروزچرا نمیتواند؟!. دیگران بمانند، چرا علمای اسلام که قرآن رامیخوانند درآنان نمی‌هنایند ؟!.

شما میگویید : چرا مردم را بقرآن نمیخوانید . می گویم : اگر بخوانم خواهند آمد ؟! . . آنهمه ملایان ودیگران که هستند و همگی‌می‌کوشند، آنهمه کتابها که دربارهٔ اسلام‌وقرآن نوشته‌شده‌ومی شود آیاکار گرامی افتد و کسانی ازمسیحیان یا ازدیگران بقرآن‌می گرایند ؟!.. من گرفتم که گراییدند وآمدند ، آیابهتر ازخودقرآنیان خواهند بود ؟! . . شما نخست انگیزه بی پروایی مسلمانانرا بقرآن و دستورهای آن روشن گردانید تابدانیم چه باید کرد ؟ . .

چون دید من خاموش ایستاده‌ام وپاسخ می‌طلبم گفت : «مردم عمل نمی کنند ! . . » . گفتم بازپاسخ عامیانه دادی . آخر چراعمل نمی کنند ؟!. چند صدملیون مسلمان ، چرا بقرآن عمل نمی کنند؟!. آیا این یك انگیزه‌ای نمی‌دارد ؟!. من‌آن انگیزه را ازشما می‌پرسم ؟!. از آنسوی بچه چیز عمل کنند ؟! . . مثلا شمشیر ها را کشیده و نا مسلمانان را بکشند ؟! . . به « اولوالامری» که نیست فرمان برداری نمایند ؟!.

اداره های مالیات و بانکها را بهم زده بگرفتن زکوة و خمس پردازند ؟ !. دانشهای ستاره شناسی و جغرافی وژلوئوژی را که با گفته های‌قرآن‌وتوریت نمی‌سازد بکنار گزارند ؟! اینهارا هیچ اندیشیده‌اید یانه ؟!. بادیگران کاری نمیداریم . بگوببینم خود تودستورهای قرآن را یکایك بکار می‌بندی ؟!..

چون دیگر خاموش می‌ایستاد و پاسخی نمی‌داد من نیز دنباله سخن را رها کردم . زیرا اینان خواستشان فهمیدن نیست . بلکه می خواهند هرزمان دستاویز دیگری پیدا کرده دربرابر گفته های ما ایستند . این دلیل نا پاکدرونی ایشانست که بیشترشان بقرآن پروایی نمی‌نمایند ودستورهای آنرا بکار نمی‌بندند وتنها این‌میخواهند که آن را شمشیری گردانیده برخ مابکشند .

دیگر نادانی‌ها بماند . اینان معنی خواندن (یا بگفته خودشان دعوت) را هم نمی‌دانند . اینان خود شان تنها کاریکه می‌توانندآنست که کتابی یا گفتاری در ستایش قرآن یا اسلام بنویسند و اینکار را ملایان ازسالها می کنند . امروز هزارها کتاب دراین زمینه درعربی وفارسی وهندی وترکی توان یافت . ازمن نیزچشم می‌دارند که بچنان کاری پردازم واین نمی اندیشند که آنکار کمترین نتیجه ای نداده و نبایستی بدهد . با بودن همان کتا بهاست که دیگران بمانند خود مسلمانان بیکبار سست باورند و آشکاره از دستور های قرآن رو می گردانند .

میدانم کسانی ازخوانندگان خواهند خواست که انگیزه این سست باوری مسلمانان و انگیزه رو گردانی آنان را ازقرآن بدانند، بارها گفته‌ایم درزمانی که پیغمبر اسلام برخاست گمراهی مردم تنها بت پرستی‌می‌بودواینست قرآن آنرا برانداخت . ولی‌سپس گمراهیهای دیگری درمیان مسلمانان پدیدآمده : شیعیگری ، باطنیگری ، فلسفه صوفیگری ، خراباتیگری ، وپس ازهمه آنها مادیگری که بزرگترین گمراهی های جهانست . اینها امروز درمیان مسلمانان رواج می دارد

و ناگزیر است که در آنان بهناید وسست باورشان گرداند . بـا بودن قرانست که‌این گمراهیها پدیدآمده وقرآنیان آلودهٔ آن گردیده واین بدتر که جز خراباتیان وهواداران فلسفه ومادیان وديگران همگی ازقرآن دلیل‌می‌آورند وپیداست که قرآن‌پاسخ آشکاری باین گمراهیها دربر نمی‌دارد .

بـا آنهمه نکوهش قرآن درباره شعر اینهمه شاعر از میان مسلمانان چـرا بر خاسته ؟! . . برای آنکه در برابر قرآن هایهوی «ادبیات» برانگیخته اند واین هایهوی نکوهشهای قرآن را از هنایش می‌اندازد.

با آنهمه سخت گیری در بارهٔ باده خواری اینهمه دلبستگی مسلمانان «بویژه ایرانیان» بباده برای چیست ؟! . برای آنست که در برابر آن سخت گیری اسلام شعرهای ابـو نواس وحافظ و سعدی و دیگران هست ، گرایش باروپایی گری هست که هر کس را بخوردن باده وامیدارد .

آنروزیکه قرآن درعربستان آن‌هنایش شگفت‌آوری میداشت روزی‌می‌بود که درسراسرعربستان ،جزقرآن‌چیزدیگری‌برای‌خواندن یافت نمیشد .

امروز کمتر خانه ای هست که چند کتابی در بـاره صوفیگری یا اروپاییگری یا خراباتیگری یـا مادیگری یا مانند اینها در آن نباشد . .

امروز درایران دیوانهای حافظ وسعدی ومثنوی ومولوی بیش از قرآن رواج یافته . زیرا قرآن چون بعربیست صدیك خوانندگان

نمی فهمند ولی اینها چون بفارسیست همگی می فهمند . کنون شما ببینید : درقرآن دستور کوشش میدهد : « لیس الانسان الا ماسعی » : ولی دربرابر آن صدها شعر از حافظ وسعدی و دیگران درمیانست که آشکارمی گویند : « کوشش سودی ندارد کارها بسرنوشت وبختست» وپیداست که اینها صد باربیشتر ازقرآن می‌هناید و اینست مسلمانان ایران نیز، درجاهائیکه آزودلخواهشان‌وادارد، بکوشش نمی پردازند و تا حال اینست نخواهند پرداخت . این بدتر که شما اگر باین گفته‌های‌شاعران ایراد گیریدبر گشته ازهمان قرآن‌دلیلها بجبریگری خواهندآورد .

«انك لاتهدی من‌احببت ولکن الله یهدی من یشاء» و « یضل من یشاء ویهدی من یشاء» یا ازحدیث قدسی: «ترید وارید ومایکون الاما ارید» و بسیارمانندایها .

ما درشمارهٔ امسال پیمان نوشته‌ایم که یکپایه بزرگ دین نبرد باگمراهیهاست . این یك زمینه بسیار ارجداریست . ولی مسلمانان‌از آن آگاه نمی‌باشند .

اینست‌بگمراهیهای بسیاری که دراسلام پیداشده پروانمینمایند وتنها از اینکه بنیاد دین درست می‌بوده خرسندی نموده باکی ازحال امروزی خود نمیدارند، واین آرزوشان که بقرآن خوانده شود ازآن راهست . راستی آنست که اینان‌خود دینرا یکدستگاهی می‌دانند ، در جاییکه دین راه زندگانیست واینست چون گمراهیها درآن پیداشد و راه گم گردید باید گفت دین درمیان نیست .

چنانکه گفته‌ایم همین ندانستن معنی دین خود یك گمراهی زشتی از آنانست . درسایه همین ندانستن معنی آنست که امروز در

حال آنکه درتوی گمراهی دست وپا میزنند وخود نیز می دانند و میخستوند با اینحال به پشتگرمی آنکه بنیاد دین درست بوده کمی در کار خودنمی‌بینند . بدتر ازاین آنکه ماسالهاست بابیدینی‌میجنگیم وبمادیگری واروپاییگری وفلسفه یونان پاسخهای برنده میدهیم و آن کاربرا که صد هزاران علمای اسلام نمی‌توانستند و درمانده بودند ما بانجام میرسانیم و از هر راهی ببلندی نام خدا میکوشیم - آنان باین کوششها خرسندی نمیدهند و می گویند : باید اینها بنام قرآن باشد. این نمونه ای از نادانیها وگمراهیهای ایشانست . نتیجه را رها کرده پابندی به «مقدمه» مینمایند .

ورجاوند نام «خدا»

یکی از نادانیها که‌میان مردمست ناپاسداری بانام «خدا»میباشد. این ورجاوند نام پیاپی درزبانها میگردد ، سوگندهای بیجامیخورند ، بیفرهنگانه شوخیها میکنند ، ایراد ها میگیرند . نادانی تا بآنجا رسیده که سوگندهای دروغشان بخدا وراستشان به « حضرت عباس » است . شاعران پست نهاد صد بیفرهنگی به آفریدگار نموده اند ، «شاهی که کاخ حشمتش ازعرش برتر است» یکمرده ای که جز نام ازو درمیان نیست ازآفریدگار برتر می‌شمارد .

«شاه‌عرش استان‌محمدشاه» . این‌شعررا درقم خوانده‌ام: یك‌محمدشاه بی‌ارج‌رابا این گزافه بیدینانه می‌ستاید. درچنان‌سومناتی‌چنین گزاف گویی چه شگفت است .

از پاکدینیست که همیشه‌نام «خدا» را بزرگ داریم وپاسدارانه بزبان آوریم به «حضرت» یا «جناب» یا مانند اینها نیازی نیست . ولی

باید پاس داشت وتامیتوان کمتر بزبان آورد. نوشته‌هایی از اینگونه: «الله محمدعلی ...» که درخانه‌ها فراوانست وخدا را بادیگران بیکرشته میکشد هر کجا دیده شد باید پاره کرد وازمیان برد. شعر های بی فرهنگانه که ایرج وخیام و دیگران سروده و زباندرازی بآفریدگار جهان کرده‌اند هر کجا بدست افتاد باید پاره کرد وازمیان برد.

صوفیانی که لاف از پیوستن بخدا میزنند، و آن پیشوای باطنیان که خود را «مظهرخدا» مینامد، وآن علی اللهیان که خدا را در کالبد این وآن میپندارند، باید همه‌را پست ونادان شمرد وتامیتوان خوارشان داشت. نادانان بیخرد خدارا چه پنداشته‌اند!

کلمه «خداوند» که در فارسی بجای «صاحب» آورده میشود چون ازنام «خدا» گرفته شده وزاییده خوی پست چاپلوسی است باید بکار برده نشود وازمیان برود، بجای آن «دارنده» میتوان آورد.

کلمه «کدخدا» بسیارغلط وبیجاست وباید ازمیان برودو بجای آن «دهبان» آورده شود.

کلمه‌های «یزدان» و «ایزد» نام خدا نیست: ایزد یایزدان به فرشته میگفته‌اند. هرچه هست آنها را بخدا نباید گفت.

درباره‌سوگند نوشته‌ایم ودراینجانیازی بنوشتن نیست. سوگندچه‌راست وچه دروغ بیهوده است. کسیکه راستگوست و مردم او را براستگویی شناخته اند بی سوگند سخنش را خواهند پذیرفت. کسیکه دروغ گوست و مردم او را بدروغگویی شناخته اند بسوگندش نیز ارجی نخواهند نهاد. ازآنسوی سوگند پاس نداری بانام خداست. بهر چه بیابی ورجاوند نام خدارا بزبان می آوری؟! بادیگری سخن میرانی و بیابی نام اورا میبری؟!

چشم پوشی و بی پروایی ننمائیم

بارها کسانی از یاران ، ازدور ونزدیك ، میپرسند : «بااینمردم که راستیها را نمی‌پذیرند چه باید کرد ؟..» می‌گویم : دراینچندسال که ما پیمان را مینویسیم و یکرشته زمینه هایی را دنبال میکنیم روشن گردیده که «اینجهان از روی یك آیینی‌می‌گردد . آیینی که هیچگاه دیگر نگردد ، آیینی که هیچ‌گاه ازکار نیفتد » .

روشن‌گردیده که «سرگذشت هرمردمی وپیشرفت ایشان بیش‌از همه نتیجه حال ورفتار آنانست »

روشن‌گردیده که«یکمردمی تانیك نباشند ازجهان نیکی نبینند» .

روشن گردیده که داستان قضا وقدر ویاافسانه بخت ویا بافندگی های ستاره شماران در باره هنایش ستارگان بکار های این جهان همه بیپاست .

روشن کردیده که خدا جهانیان را برای آسایش وخوشی آفریده واین جنگها وکشاکشها واین گزندها وآسیب ها جزنتیجه گمراهی های آدمیان نمیباشد .

روشن گردیده‌که خدا هیچ مردمی‌رادرمانده وزیردست نخواسته و این زبونی و درماندگی شرقیان جز میوهٔ آلود گیهای خود ایشان نتواند بود .

اینها داناکهای بسیار گرانبهاییست وما باید باینها ارج گزاریم . یك بخش بزرگی ازدین دانستن اینهاست . اینکه می گوییم : « دین شناختن معنی جهان و زندگانیست» یا می گوییم : «باید آیین خدا را شناخت» خواستمان دانستن اینها ومانند های اینهاست . در جهان داناك هایی گرامی تراز اینها نیست . آن «علوم اجتماعی» که نامش بزبانها

افتاده یکرویه نارسایی ازاینهاست .

ما میباید اینها را ارجمند شناسیم وهمواره درپیش چشم داریم و رفتارمان از روی اینها باشد . ماکه میخواهیم جهانیان را بنیکی آوریم باید همیشه بازگشتمان باینها باشد .

از اینسخنان دراینجا چند نتیجه می گیرم :

نخست : این گرفتاری ودرماندگی ایرانیان ، واین زیر دستی و بردگی که دچار گردیده اند نتیجه آلودگیهای خودشانست. نتیجه آن اندیشه های پست و خویهای ناستوده ایست که میدارند .

دوم : برای رهایی از این گرفتاریها باید از آن اندیشه های پست پاك گردند و خویهای خود دیگر گردانند ، وگر نه در این گرفتاری خواهند ماند .

سوم : ما سالهاست باین کار می کوشیم که از یکسو راستیها را بآنان باز می‌نماییم وازیکسو بایکایك گمراهیها نبرد می کنیم .

چهارم : کسانیکه گوش بگفته های ما نمیدهند واز اندیشه های پست خود دست برنمیدارند دراین زبونی وپستی بازمانده وسرانجام سر گذشتی جزنابودی نخواهند داشت .

پنجم : ما را باین کسان چاره‌ای نیست . درجاییکه راستیها را نمی‌پذیرند وگردن بدلیل نمی‌گزارند ماچه چاره بآنان توانیم داشت جز اینکه آنان را بخودگزاریم و بسرنوشت شومشان بسپاریم .

شما می بایست ایشان را ازاین آلودگیها پاك گردانید تابتوانید از خواری و زبونی رهاشان سازید . کنونکه نمیتوانید باید از آنان دوری گزینید وبرکنار باشید . باید آنان را بخود واگزارده در پی کسانی باشیدکه پاکی خواهند پذیرفت وباشما همراه خواهند گردید .

شما اگر بخواهید دربند هم نژادی باشید وبا اینان باچشم پوشی وبی پروایی راه روید از کاریکه خدا بشما سپارده ـ کار راهنمایی به

جهانیان ـ بازخواهید ماند. ازدیده ایرانیگری نیز اینان درخور پایداری نیستند وباید شما جداگردیده یکتوده دیگری باشید .

سخن کوتاه می کنم : کسانیکه براستیها گردن نمی گزارند میباید ما آنان‌را پست وبی ارج‌شماریم وخودرا ازآنان جداگردانیم ـ خودرا از آنان جدا گردانیم وخدا میانه ما وآنان داوری خواهد کرد . چنانکه گفته ایم ماباید، امسال گامهای دیگری بسوی پیش برداریم ویکی از آن گامها این باشد که بابدان وناپاکان از در سختیگری باشیم و پروای خویشاوندی‌یاهم نژادی‌که درمیانست ننماییم . بسست آنچه تاکنون چشم پوشی وبی پروایی نموده ایم .

ششم : باید ازآنان جدا گردیم ، وخود را کنار گیریم وگرنه دچار همان سرگذشت آنان خواهیم بود . اینست پاسخ آنکه میپرسید : «با اینمردم که راستیها را نمی‌پذیرند چه بایدکرد ؟..»

شماچون بااینان دریکجا زیسته‌اید وخویشاوند وهم نژادید اندازه بدی ایشان را درنمی یابید وبانگاه همیشگی بآنان می‌نگرید واینست که از ایشان بریدن نمیخواهید . ولی اگر نیك اندیشید اندازه بدی اینان را نیك دریابید ودر آنهنگامست که خواهید دید چاره جزجدا گردیدن نمی باشد .

شما بیاد آورید کیشهای آنان راکه هریکی ازدیگری بیخردانه تر وبیپاتراست ، بیاد آورید آگاهیهاشان‌را از زندگانی واز آیین آن که سراپا نادانی وگمراهیست ، بیاد آورید آن ناپاکدلیشان‌راکه هریکی جز دربندسود خودنیست وهمه‌کوشش وکارهایش جز درآن‌راه نمیباشد ، بیادآورید تیرگی‌مغزهاشان که‌شما بایشان دلسوزی مینمایید وبرامرستگاری میخوانید و آنان باشما دشمنی میکنند وبد می‌گویند ودروغ میبندند ، بیاد آورید بیکارگی خردهاشان که در برابر دلیل ایستادگی مینمایند . اینها را بیادآورید تابدانید‌که تاچه اندازه پست وبی‌ارج گردیده‌اند. بیاد آورید تابدانید‌که جزباین خواری وزبونی شاینده نمیباشند .

چرا بدآموزیهای زمان مغول را رواج میدهند

درجهان هرمردمی از زندگانی آن بهره‌ای را می‌برند که شایندهٔ آنند . این چیزیست که می باید پذیرفت و میباید همیشه درپیش دیده داشت . یکمردمی که به‌پستی وخواری افتاده‌اند بایدانگیزه راپیش ازهمه درپستی اندیشه‌ها وآلودگی خویهای آنان دانست .

یکی از داستانهای بزرگ ودلگدازتاریخ تاختن مغولان بایران ـ یابهتر گوییم : بکشور های اسلامی ـ وچیرگی یافتن آنانست . این خود شگفت مینماید که مغولان بایرانیان ومسلمانان چیره در آمدند وبرتری یافتند . مسلمانان آن روز از توده‌های پیش‌رفته جهان شمرده میشدند، مردمان دیندار وخدا شناس میبودند ، وازروی آیین وقانون میزیستند، فرمانرواییهای بزرك وبسامانی داشتند ، از دانشها وآگاهیها بهره بسیار یافته بودند ، درهر شهری مدرسه های بزرگی برپا میبود ، هزاران دانشمندان بنام ـ از فقیهان ومحدثان وفیلسوفان وزبانشناسان واز پیشوایان صوفیگری واز پزشکان ـ یافت میشدند ، هزارها وصد هزارها کتاب در میانشان یافت‌می گردید . ولی‌مغولان جزمردم‌بت‌پرست ودژآگاه وبیابانگردی نمی بودند که از دانش و آگاهی بیکبار بی‌بهره می‌بودند ودر سراسر مغولستان یك کتاب ، یا یك دانشمند شناخته نمی شد . بگفته اروپاییان مسلمانان درشاهراه تمدن هزارها فرسنگ پیش رفته ومغولان هنوزگام بآن راه نگزارده بودند . پس چشده‌که بااینحال اینان فیروز آمدند و برمسلمانان برتری یافتند ؟! . . اگرکارها از روی شایستگیست پس این حال چیست ؟!..

این یك ایراد بزرگیست و پاسخش اینست که مغولان باآن دژ آگاهی وبیابانیگری بزندگانی شاینده تر از مسلمانان می‌بودند واین داد گرانه بوده که باینان برتری یافته‌اند . مسلمانان باآنهمه دانشها وآگهی

اندیشه ها شان پست تر ازمغولان می‌بود و با آنهمه دانشها وآگاهیها از بسیاری از قانونهای زندگانی ناآگاه میبودند ومن اینك یکداستانی‌را برای گواهی یاد میکنم :

همه میدانند که مغولان نخستین بار درزمان خلافت ناصرلدین الله بکشور های اسلامی تاختند . دراین تاخت خود چنگیزخان فرمانده می بود وچهارسال درآنسوی جیحون بتاخت وتاراج وکشتار پرداخت وچند شهر بزرگی را ازخوارزم وسمرقند وبخاری واترار ودیگر جاها ویرانه گردانید ودرهمان هنگام پسران وسر کردگان او درخراسان و افغانستان تاراج وکشتار میکردند ودوتن ازسر کردگان اوبنام یمه وسوتای بسامی هزارسپاه ازرود جیحون گذشته درخراسان ومازندران وعراق وآذربایجان کشتار کنان پیش رفتند واز راه قفقاز وشمال دریای خزر بلشگرگاه مغول بازگشتند .

بدینسان چهارسال درایران قصابیها کردند وسپس چون برای چنگیز گرفتاری درمغولستان پیدا شده بود باصد هزاران زنان ودختران وبچگان که دستگیر کرده بودند بمغولستان بازگردیدند .

کنون شما بیندیشید که پس از این پیشآمد دلگداز آیامسلمانان چه بایستی کنند؟!.. آیا نه‌آنست که بایستی ازسرگذشت‌خود پند آموخته بدانند که کمیهایی در میانست که مایه آن زبونی وبدبختی گردیده و بیندیشند که آن کمیها چه بوده تا آنهارا بشناسند و بچاره پردازند . این خود داستان شگفتی بود که یکدسته دشمن چهار سال در آنسوی جیحون بکشتن وویران کردن بپردازند و از اینسوی مردم بتکان نیایند و بیاری آن گرفتاران نشتابند . داستان شگفتی بود که سی‌هزار تن بیگانه از اینسر کشور در آیند وکشتارکنان وویرانسازان تا آنسر پیش روند وصد ملیونها مردم زبون آنها باشند . این یکچیز ساده‌ای می‌بود ومی بایست ایرانیان بیندیشند و انگیزه آن را بدست آورند و بچاره

پردازند .

از آنسوی چنانکه گفتیم مغولان صدهزار زنان ودختران را دستگیر کرده باخود برده بودند . می‌بایست دراندیشه آنان باشند و بچاره رها ساختن ایشان کوشند .

پس‌ازهمه میبایست این بدانند که مغولان دوباره بازخواهند گردید، وبرای ایستادگی دربرابر آنان بسیج افزار ونیروکنند .

ولی شما اگر درتاریخ جستجوکنید وازرفتار وکردار مردم پس از بازگشت مغول آگاهی بخواهید خواهید دید کمترین پروایی نمی داشته‌اند ، وبیکبار آن سرگذشت دلگداز را فراموش کرده هرگروهی درپی کارهای خود میبوده‌اند . ما از آن زمان داستانهایی میخوانیم که هریکی گواه روشن دیگری ازپستی اندیشه های مردم میباشد . یکی از آنها داستان مدرسه مستنصریه است که دراینجا یادمیکنیم :

المستنصربالله نوهٔ‌همان‌الناصرلدین‌الله است واو این‌مدرسه‌را درسال ٦٢٥ هجری (هفت سال پس ازبازگشت چنگیزخان) آغاز کرده در سال ٦٣١ بپایان رسانید و گنجینه بسیار درراه آن بکار برد و چون پایان یافت باشکوه بسیاری آنجارا بگشاد و چند صد تن فقیه و چند صدتن صوفی را درآن جاداد که همه دربایستهای زندگی را آماده میداشتند .

این مدرسه نامش درکتابها بسیار یاد شده وآنرا نمونه ای از پیشرفت جهان اسلام واز ریشه‌دار بودن «تمدن اسلامی» شمارده ستایش های بسیاری نوشته‌اند . ولی راستی آنست که ساختن چنین مدرسه ای درآن زمان نمونه‌ای از پستی اندیشه های مسلمانانست . آن خلیفه اگر پست اندیشه نبودی بایستی دشمنانی همچون مغول راکه هنوز دست از کشور های اسلامی نکشیده همچنان گاه وبیگاه بتاخت وتاراج می‌آمدند فراموش‌نگرداند ، وهمه‌گنجینهٔ خودرابیرون‌ریخته‌افزار جنك بسیجد وسپاه آراید . آن فقیهان اگر نادان وگیج سر نبودندی بایستی هریکی بیش

ازهر درسی فن جنگ بیاموزد وبایستی مردم را نیز باین کار وادارند . آن صوفیان اگربهره از فهم و خرد داشتندی دانستندی که آن زبونی و در ماندگی مسلمانان نتیجه بد آموزیهای ایشان است واز آن پیشآمد دل گداز بخود آمدندی واین باربجای خانقاه نشینی ومفتخواری بشیوهٔغیرت ومردانگی گراییده بیاد گرفتن جنك و شمشیر زنی کوشیدندی . اینکه پس ازآن خونریزیهای چنگیز مسلمانان بازبخود نیامده‌اند وبدینسان بـه جـای آمادگی جنگی بساختن مدرسه پرداخته و همان کار های بیهوده پیشین را دنبال کرده‌اند نمونه نیکی ازگمراهی ایشان وازپستی اندیشه‌های آنان میباشد .

اینکه ازدانشهای مسلمانان نام برده میشود ما از دانشهای آنـان آگاهیم ومیدانیم که بیشترآنها جزگمراهی ونادانی نبوده وخود درنتیجه همان دانشها باین پستی اندیشه‌ها دچار گردیده اند . یکرشته ازدانشهای آنان پندارهای صوفیگری بوده که بنام «عرفان» می نامیده اند، یکرشته دیگری بافندگیهای یونان وروم بوده که «فلسفه» میخوانده‌اند . یکرشته دیگر خراباتیگری بوده . یکرشته دیگری باطنیگری بوده . اینها را ما میشناسیم ونیك میدانیم که چه آموزاکهای پوچ وزهرآلود وسراپا گمراهیست .

فیلسوف آنزمان خیام بوده که رباعیهایش در دست ماست . یکمرد بیهمه چیزی که فریاد می کشد ومیگوید :

می خوردن ومست بودن آیین منست　　فارغ بودن ز کفر ودین دین منست

یکمرد کوتاه بینی که بجهان جز با دیده بدمستی نمی نگریسته و این دستگاه بسیار آراسته وبسامانی را هیچ وپوچ میپنداشته .

ای بیخبر این طاق مجسم هیچست　　این گنبد نـه رواق ار قـم هیچست

خوش‌باش کزین نشیمن کون وفساد　　وا بسته یکد میم وآندم هیچ است

پند آموزشان سعدی بوده که درچنان زمانی بمردم درس بیغیرتی

داده می گوید :

چون زهرهٔ شیران بدرد نعره کوس   زینهار مده جان گرامی بفسوس
باهر که خصومت نتوان کرد بساز   دستی که بدندان نتوان بردببوس

نمونه ای ازپستی خویها باب پنجم گلستانست که مرد بی آبرو زشتکاریهای جوانی وپیری خودرا داستان گردانیده و بنام درسهای نیك خوبی در کتابش نوشته . یکمرد بیدردی که در زمان هلاکو زیسته و کشتارهای اورا درایران وعراق‌دیده ویا ازنزدیك شنیده وبا اینحال‌شما درسراسر شعرها وکتابهایش یك یادی از آن ستمگریها وخونریزیها نتوانید یافت .

آن صوفیان که «عرفاء» نامیده شده‌اند یك نمونه‌ای ازپستی و بیدردی آنان اینست که درهمان هنگامی که ایرانیان صد ستم کشیده و بیشتر خاندانها درسوگواری میبودند باصد بی‌پروایی درخانقاهها دف و نای میزدند وباآن ریش وپشم چرك آلود وآن خرقه های بدریخت پای می‌کوفتند ودست می افشاندند وبانگ بنعره بلندگردانیده می‌گفتند :

این وجد و سماع ما مجازی نبود   و ین رقص که میکنیم بازی نبود
بابی خبران بگوی کای بیخبران   این مفت سخن باین درازی نبود

یکی ازسران این صوفیان ابوبکر رازی بوده که ازمشایخ‌سلسله شمرده میشود . این نامرد بگفته خودش (در دیباچه مرصاد العباد) چون شنیده مغولان آهنگ عراق دارند بجای آنکه همشهریان خود را به آمادگی‌برانگیزد یادر اندیشه چاره دیگری باشدزنان وفرزندان خود را گزارده وشبانه باچندتن درویش لخت وبیهوده (بگفته خودش : باجمعی اعزه ودرویشان) ازشهر بگریخته وباری این نکرده که زنان و فرزندان خودرا همراه ببرد ، که چون مغولان بری رسیده اند همگی آنان را ازتیغ گذرانیده‌اند وآن بیغیرت پست نهاد چون این داستان‌را مینویسد دل خودرا بایك شعری خنك می‌گرداند :

باريد بباغ ما تگرگی   از گلبن ما نماند برگی

اینها نمونه هایی از اندیشه‌ها وازخویهای مسلمانان آنزمان است واینست ما میگوییم : آن مغولان دژآگاه بیابانگرد برتری باینان داشته وبزندگانی شاینده تر ازاینان می‌بوده اند ، وآن چیرگی که یافته‌اند از روی آیین جهان بوده است . آن مغول بیابانگرد هرگز این نکردی که زنان و فرزندان خود را در جلو دشمن بگزارد و شبانه جان خود را بر داشته بگریزد . اگرکسی از میان ایشان بر خاسته چنین گفتی : «بجنگ نروید وبیهوده جان خود را به‌بیم نیندازید» اورا یك بدآموز پستی شناخته دهانش را خردکردندی . اگرکسی چنین گفتی : «ما باید نه‌اندیشه آینده‌کنیم ، ونه پروای گذشته داریم ، و تنها ایندم را غنیمت شمرده خوش باشیم آن مغولی دژآگاه پستی این اندیشه را دریافتی و اورا از خود دوررواندی . آن چنگیز خونخوار در فهم واندیشه برتری برالمستنصر بالله وهمه وزیران اوداشته که چون شنید خوارزمشاه بازرگانان فرستادهٔ اورا کشته است بخونخواهی وکینه جویی برخاست . ولی این نافهم وپستنهاد آنهمه خون های مسلمانان را فراموش گردانیده پولها را درراه مدرسه ساختن وفقیه وصوفی پروردن بکاربرد .

کنون از اینجا بیک نتیجه دیگری نیزتوان رسید ، وآن اینکه کوششهای اروپاییان درراه رواج بدآموزیها واندیشه های زمان مغول از چه راهست ؟ . . آن ستایش های گزافه آمیز ازخیام ـ خیام دیوانه ـ برای چیست؟.. آن هواداریها ازسعدی ـ سعدی تردامن ـ چه معنی‌دارد ؟.. آنجایگاه بلند برای حافظ ـ حافظ پریشانگو ـ بهرچه میباشد ؟ ..

چگونه است که مردمیکه خود درراه زندگی سخت ترین نبرد را میکنند وهمه دانشها وآگاهیهای خودرا جز دراین راه بکار نمیبرند وازکنون اندیشه صدسال دیگر را می‌دارند چنین مردمی برای ایرانیان پیروی از بدآموزیهای خیام و حافظ وسعدي ومولوی راکه سراپای آن

بیدردی وبی‌پروایی وبیغیرتیست آرزو میکنند ؟!..

چگونه است که درراه این کار سالانه صدهزار لیره بکار میبرند وشرقشناسان‌میپرورند وکتابهای شرقی بچاپ‌رسانیده پراکنده میسازند ؟!..

باید راستی را گفت: اینها همه برای آنست که شرقیان‌را درهمان حال آلودگی وپستی‌که در زمان مغول داشته‌اند نگه دارند و بدینسان همیشه زیردست خود گردانند . اینست خواست اروپا ، اینست انگیزه‌آن کوششهای شرقشناسان .

اما کسانیکه ازشرقیان باآنان همدستی می‌نمایند وپیاپی کتابهای شعری از خیام وسعدی و حافظ بچاپ رسانیده پراکنده میکنند ، اینان بدوگونه اند : یکی آنانکه مزدوران بیگانگانند ودانسته وفهمیده درآن راه میکوشند . دیگری آنانکه فریب خورده اند واز نافهمی بکندن‌ریشه توده خود میکوشند .

از اینسوی دشمنی ماکه با این کتابها و دیوان ها مینماییم وچند سالست‌که دراین راه میکوشیم ازهمان رهگذراست . آنان زبونی وزیر دستی شرقیان را میخواهند و آن کوششها را می‌کنند وما سرفرازی و شایندگی‌شرقیان را میخواهیم واین تلاشها را بکار می بریم . آنان می کوشند که‌کتابهای خیام وسعدی وحافظ ومولوی ودیگر مانند های آنها را که همچون زهری برای اندیشه های شرقیان است فراوان گردانند وهمگی را بخواندن آنها وا دارند وما براهنمایی خدا می کوشیم که بهمه آنها آتش زنیم و مردم را ازخواندن آنها بازداریم . آن انگیزه کوششهای ایشانست واین سرچشمه تلاشها ما .

چرا از راه سیاست نمی آئیم؟..

در این ماه نامه ای از آقای طلوعیان از مراغه رسیده که چون بخشی از آن در باره دینست و می باید پاسخی داده شود در اینجا می آوریم. می نویسد:

من از میلیونها کسانی بودم که باشنیدن پارهٔ چیزها (آقای کسروی دین تازه آورده واسلام‌را پوچ می‌شمارند..) از نوشته هایش اجتناب می‌ورزیدم ولی اخیراً باملاحظه حقایقی که واقعاً در ایران سابقه نداشته و نشنیده ایم سخت تکان خورده با عصبانیت تمام خودرا مذمت کرده بین رفقا ومعاریف شهر افتاده و دعوت نمودم حتی دریك محل (درحدود ۳۰ نفر) حاضرین در اثر تذکرات بنده که از مصائب تاریخی ایران می نمودم بهایهای گریستند گفتم آقایان ازگریهٔ صد ساله یك کار جزئی هم ساخته نمی گردد امروز از توجه یزدان پاك مرد بنده همتی جان بکف نهاده وبا یك اصول متین پیش افتاده‌بخلاف سایرمنادیان حقایق‌را بگوش میرساند

یکعده از ایشان آه سرد برآورده و گفتند هزار حیف که این‌مرد نیز عیوباتی دارد اگر بقول خود شما این‌مرد عاشق ملك وملت است ومیخواهد تودهٔ ستمدیده‌را براه راست برساند بادین ومذهب چکار دارد لازم بود موضوع‌دین را کنارگذاشته مانند یك سیاستمدار اقداماتی بکند منتها خرافاتیکه سنگ راه ترقی است با مرور زمان از بین بر-دارند گفتم نسبت بموضوع دین نه‌چنان است‌که شنیده اید چنانکه ازنوشته هایش مستفاد میگردد اصل دین اسلام‌را مقدس شمرده ودر صدد اصلاح آن میباشد بالاخره قانع نشدند. حتی چند جمله از کتاب راه رستگاری مانند (دین همان دین‌کهن است راه را از سر بایدگرفت) برای ایشان متذکرشدم عاقبت مرا وادار نمودندکه عریضه‌کرده خواستار شوم که‌با

زبان ساده و عوام فهم مرقوم فرمایند (میخواهند اصل دین اسلام اجرا شود یا اینکه دین تازهٔ را باید پذیرفت)

اینست بخشی از نامه آقای طلوعیان. ماخوشنودیم که نیکمردانی بدینسان رو بما می آورند و امید مندیم بزودی نتیجه این رو آوردنها نمودار گردد و میوه کوششها بدست آید. اما گفته آنکسان بهتر است یک پاسخ گشاده تری داده شود. گفته اند: « لازم بود موضوع دین را کنار گزارده، مانند یک سیاستمدار اقداماتی کند... » من می‌پرسم: سیاست چیست؟. آیا شما سیاست را بچه معنی می گیرید؟.. آنچه ما میدانیم سیاست بهمبستگی (رابطه) یك کشوری با همسایگانش و رفتار آنها با یکدیگر می باشد ما سیاست این را می گوییم اگر شما نیز اینمعنی را خواسته‌اید بگویید من درباره بهمبستگی ایران بادولتهای همسایه چکار توانم کرد؟!. یک کشوریست بسیار ناتوان وهمسایگانی است بسیار توانا، پیدا ست که این باید زیر دست و لگدمال ایشان باشد. این نهادهٔ خداست، آیین طبیعت است که یک ناتوانی زیردست توانایان باشد و بسود آنان زندگی کند. بگویید: من یا شما یاهرکس دیگری در این باره چه توانیم کرد؟!..

آیا میتوان از دولتها خواهش کرد که از سیاست و سود خود چشم پوشند؟!.. آیا با خواهش یا با داد و فریاد بچنان نتیجه‌ای‌توان رسید؟!.. یا آیا می توان آیین طبیعت را بهم زد-و با همه ناتوانی لگدمال و زیردست نبود؟!. آیا چنین چیزی شدنیست؟!.

من میخواهم بگفته شما مانند یک « سیاستمدار» بکوشم،می بینم جز این چاره نیست که این توده را نیرومند گردانم که در برابر همسایگان و بیگانگان ایستادگی توانند و آزادی خود را نگه دارند. یک توده چگونه نیرومند گردد؟. خود نیرو چیست؟.. در اینجا چه معنایی از آن میخواهیم؟.. باشد که دیگران ندانند، ولی ما نیک

میدانیم: « نیروی یک توده رویهم آمدن آهنگهای ایشانست » .

می گویند: در ایران بیست ملیون مردم هستند. من ده ملیونرا بچگان و پیران و بیماران و درماندگان گرفته کنار می‌گزارم. آن ده ملیون دیگر از زن و مرد، اگر یکایک ایشان بکشور و توده دلبستگی داشته بر آن باشند که کوشش و جانفشانی در راه نگهداری کشور دریغ نگویند و این آهنگ (قصد) در دلهای آنان باشد، و از آنسوی همگی اینان اندیشه شان یکی باشد و دست بهم داده یکدسته ای پدید آورند و هر روزی که نیاز افتاد همگی بکوشش و جانفشانی آماده باشند، از اینجا یک نیروی ده ملیونی پدید آید که تواند در برابر بیگانگان پافشاری نماید و کشور را نگه دارد و با آزادی و گردنفرازی زندگی بسر برد. اینست معنی نیروی توده.

ما نیز اگر بخواهیم « سیاستمدارانه » یک کوششی کنیم و توده را نیرومند گردانیده از زیردستی و لگد مالی بیرون آوریم باید بکوشیم و از ایرانیان چنان نیرویی پدید آوریم. باید بکوشیم که ایرانیان به کشور خود دلبسته باشند، آبادی آنرا بخواهند، بزرگیش را آرزو کنند، و برای نگه داری آن آماده جانفشانی باشند، از آنسوی اندیشه‌هاشان یکی باشد و همگی دست بهم داده یکدسته شمرده شوند، که اگر روزی نیاز افتاد همگی با دلخواه و آرزو از شتافتن بمیدان جنگ و از هیچگونه جانبازی خود داری ننمایند. باید برای این کوشیم

من می پرسم: آیا چنین کاری با حال کنونی ایران شدنیست ؟!. آیا این کیشها جلوگیر چنان کوششی نمی باشد ؟!.. من از یکایک آنها سخن خواهم راند تا روشن گردد که چه جلوگیری از دلبستگی مردم بکشور و توده و زندگانی می کنند.

نخست از کیش شیعی که کیش انبوه ایرانیانست گفتگو می کنم: این کیش پیروان خود را با اندیشه های بیهوده ای سرگرم داشته

از پرداختن بزندگانی و دلبستگی بکشور بیگانه می گرداند . یک شیعی مغزش آکنده است از دشمنی بیا و بیجای ابوبکر و عمر و عثمان و عایشه و از دوستی گزافه آمیز علی و خاندان او ، و از داستان کشاکش خلافت ، و از تاریخچه زندگانی دوازده امام ، و از رفتار دشمنانشان با ایشان ، و از پندار امام ناپیدا و نشانه های پیدایش او و مانند اینها که آموزاکهای آن کیش است ، و یگانه آرزوی او رفتن بزیارت کربلا و نجف و مشهد میباشد ، و همیشه چشم براه امام ناپیداست که پیدا گردد و جهان را بنیکی رساند . اینهاست پندارها و آرزوهایی که دلهای شیعیان پر می گرداند ، و اینست یکشیعی دلبسته کشور و توده نتواند بود و بجانفشانی در راه آن نتواند برخاست . بلکه از روی باورهای او ، این دولتها که هستند چه بهنگام مشروطه و چه در زمان خود کامگی ، « جائر » و ستمگرند. زیرا از روی باورهای او فرمانروایی از آن علماست و دیگران هر کسانیکه باشند ستمگرند . از اینرو یک شیعی مالیات پرداختن بدولت؛ سرباز دادن ، و فرمان بردن را گناه میشمارد و تا ناچار نباشد بچنین کاری نباید برخیزد . بده یك شیعی خمس یا زکات است که باید بعلماء پردازد ، جنك او جهاد است که در نبودن امام «جایز» نیست . نیکی جهان جز بدست امام زمان که پدید خواهد آمد نتواند بود و اینست که دیگری نباید کوشد . یك شیعی بجای کوشش باید دعای ندبه بخواند و شتاب کردن امام را در پدید آمدن بخواهد .

اینها چیزهاییست که همه میدانند . کنون شما بگویید : آیا این کیش جلوگیر نیرومندی کشور است یا نه ؟ . . آیا شد نیست که ما باین کیش ایرادی نگیریم و آنرا بحال خود گزاریم و امیدمند باشیم که مردم بکشور و توده دلبستگی خواهند داشت و مایك توده نیرومندی پدید خواهیم آورد ؟ !.

ببینید تاریخ ایران پر از نامهای ستمگرانست این کشور. چنگیز خان را دیده که چهار سال در ماوراءالنهر و خراسان قصابی کرد و در آن داستان بسیاری از شهرهای بزرگ ایران کشتار دید که درهر یکی بیش از یك کرور و دو کرور مردم کشته گردیدند ، هلاکو خان را دیده که چهل روز دربغداد کشتار کرد . تیمور لنگ را دیده که در اسپهان هفتاد هزار سرخواست و در بغداد از کله ها مناره برپا گردانیده ولی‌شیعی هیچیکی از اینان را ستمگر نمی شناسد و بیزاری از آنان ندارد و در پیش او یگانه ستمگر یزید بوده که حسین بن‌علی را کشته و بس ، و اینست پس از هزار و سیصد سال هنوز جز به یزید نفرین نمی فرستد . صمد خان با آن ستمگریها و پست نهادیها که از خود نمود کسی او را ستمگر نشناخت و چون مرد در همان مراغه شما برایش قرآن خواندند و از خدا آمرزش طلبیدند .

آمدیم بکیشهای دیگر : کیش بهایی از پیروان خود تنها آنرا میخواهد که کتاب اقدس و ایقان ومفاوضات خوانند ، و لوح احمد را از بر کنند ، و به تبلیغ کوشند ، محفل برپا کرده از فضایل « جمال قدم » گفتگو کنند ، یکرشته سخنان پوچی را که راه بهیچ دیهی نمی‌برد پیاپی گردانند ، به« مولی الوری » خود پولها فرستند و دستگاه او را بی پول نگزارند و بس ، و هیچ کاری بکشور و نگه داری آن ندارند . بلکه اگر راستی را خواهیم بهائیان همیشه بدخواه این کشورند و خود را در زیر پناه بیگانگان نگاه میدارند و آزادی خود را در چیرگی آنها میدانند .

صوفیگری که هنوز رواج بسیاری در ایران دارد یکسره آخشیج دلبستگی بکشور و پرداختن بزندگانیست یك صوفی باید سرگرم پندارهای بیخردانه خود باشد ، « اربعین » بسربرد ، به « تهذیب نفس » کوشد، در پی « وصول بخدا » باشد ، آنچه دیگران در « آفاق » ی بینند

اودر «انفس» ببیند، « سیر در نفس » خود کند ، مثنوی بخواند ، «طامات» بیافد . او را با کشور و توده چکار است ؟!.. اوسربازی چه تواند ؟!.. جانفشانی و جانبازی کی کند ؟،.. یك صوفی جهان در دیده اش خوار است « همتش سربااینجهان فرونمی‌آورد» و آنگاه صوفی همگی را بیکدیده می بیند . دردیده او ستمگر و ستمدیده، بد کار و نیکو کار ، خودی و بیگانه یکیست . « یکرنگی اسیر رنگ شده و موسیقی با موسیقی در جنك شده » « همه خدایند و از خدا کی جدایند »

علی اللهیگری نیز چنین است . این کیش قاچاق شگفت‌که بیش از هزار و دویست سالست پیدا شده و امروز پیروان آن بنام گوران یا اهل حق یا علی اللهی در آذربایجان و کردستان و همدان ولرستان فراوانند ، در این زمان دراز همیشه خود را از ایرانیان جدا می‌گیرند و آنان را بیگانه میشمارند و بیکرشته اندیشه های پست و کار های پست تری که همیشه نهان میدارند سرگرم و دلخوش میباشند . دراین کشور می زیند و کمترین دلبستگی بآن نمیدارند. کسانی از آنان هنرهاشان بآتش رفتن و نسوختن و ششمیر بشکم فرو بردن و گزند ندیدنست و از همه خوشیهای جهان باین بازیها بس کرده اند .

باطنیگری نیزچنین است. این کیش نیز بیش از هزار ودویست سالست پدید آمده و اکنون پیروان آن در محلات و دیگر جا ها فراوانند و اینان نیز خود را از دیگران جدا می گیرند و بیکرشته اندیشه های پست و کارهای پست تری سرگرمند و سررشته شان بدست سراقا خان است که اکنون در لندن می زید .

یکایك چه بشمارم. همه‌کیشها چنین است. از آنسوی ارمنی آسوری کردی زردشتی گذشته از جدایی در کیش در آرمان و آرزو جدایند، در سیاست جدایند ، و همگی آنان از دلبستگی بایران بی بهره می‌باشند

بلکه بسیاری دشمن نیز هستند و نابودی این کشور را میخواهند .

کنون شما بیندیشید که از چنین توده ای چگونه می توان نیرویی پدید آورد ؟ ! . . چنین توده ای چگونه می تواند بمیدان سیاست در آید وبا دولتهای دیگر رو برو ایستد ؟ ! چنین مردمی زیردستی والکد مالی به پیشانیشان نوشته شده و هیچ سیاستی نخواهد توانست اینها را از آن سرنوشت که نتیجه حال و رفتار خودشانست رها گرداند .

اینمردم نمیدانند که این بدبختی که گرفتار شده اند نتیجه همین حال و رفتار خودشانست ، نتیجه این کیشهای گوناگون، و آن اندیشه های پراکنده ، و آن کتابهای پست گمراه کننده است که باید اینها را از میان بردارند. بلکه چنین مـی پندارند که زبون سیاست شده‌اند واینست چاره را نیز ازراه سیاست چشم می‌دارند . ولی این نادانی‌دیگری ازآنانست . دو باره می گویم مایه بدبختی در میان خودشانست .

آری اینان زبون سیاست نیز گـردیده اند . ولی انگیزه آن زبونی نیزاین ناتوانی ها وگرفتاریها بوده است. دولتهای بزرگ همینکه اینان را آلوده دیده‌اند این دانسته اندکه هیچ نیرویی ندارند وبی هیچ ترسی برسرشان کوفته اند .

در ایران یکی ازگرفتاریها همینست که کسانی یکرشته کلمه ها یاجمله‌هایی یاد گرفته بزبان میدارند بی آنکه معنایش را بدانند ، همچون دین ، تمدن ، فرهنگ ، سیاست ، ادبیات و بسیار مـانند اینها . اینـان گفته اند : بهتر بود من مانند یك سیاستمدار بکوشش پردازم . این هم رخ داده که یکی آمده وگفته : « ایران باید از راه فرهنگ‌ترقی کند . بهتر بود شما نیز از آنراه اقدام میکردید » گفته ام : فرهنگ چیست ؟ . . چه چیز را شما فرهنگ می نامید ؟ . . دیده ام درمـانده و پاسخی نتوانست . ناگزیر شده‌ام خودم پاسخ داده بگویم : اگرخواست شما از فرهنگ این دبستانها ودبیرستانهاست این راکه آزمودید ودیدید،

مگر در این پنجاه سال بیشتر که در ایران این دبستانها برپا گردیده شما پیش رفته‌اید ؟ ! . مگر حال جوانان درس خوانده درآن دبیرستانها بما پوشیده است ؟ ! . . از این گذشته مگرما ازدرسهایی که در این آموزشگاهها داده میشود آگاه نیستیم؟ اگر خواست‌شما معنی‌درست فرهنگ است که « تربیت » باشد ، آن همینست که ما پیش گرفته ایم ومی کوشیم . نخستین گام تربیت آنست که معنی زندگی را بمردم یاد دهیم آنان را از پراکندگی رها گردانیم ، از چنگال پندارها بیرون آوریم

همچنین دیگری آمده وچنین گفته : « امروز دیگر دین مورد اعتنا نیست . بهتر بود شما از راه تمدن سعی‌کنید » . ازو نیز پرسیده‌ام شما دین چه چیز را می گویید و تمدن چه چیز را ؟ ! . . دیده ام درماند وناگزیر شده گفته ام : تمدن آن پیشرفتیست که آدمیان در راه زندگی میکنند . یکروزی آدمی لخت وتهیدست ونا آگاه دریك غاری می زیسته واز همان هنگام روبسوی پیشرفت داشته وامروز می بینیم‌که اینهمه افزار وشکوه میدارد واین همه دانش وآگاهی اندوخته است . این پیشرفتست که تمدن می نامند . ولی باید دانست یك بخش‌بزرگی از این تمدن دینست . باین معنی آدمیان چنانکه افزار ها می سازند و آگاهیها می اندوزند باید معنی درست جهان وزندگانی را نیز بشناسند ویکراه بخردانه‌ای برای زیستن پیش‌گیرند ، وما دین همین‌هارا میگوییم واینست آنرا از تمدن جدا نمی شناسیم . از این گذشته دراین کشور شما که پانزده کیش گوناگون هست ومغزها پر از گمراهیها ونادانیها است تااینها چاره نشود از تمدن چه بهره توانید برداشت ؟ ! . .

اینها نمونه ایست که این مردم چگونه درمانده شده اند : جمله هاییست بزبانها افتاده بی آنکه معنایش بدانند . دراینجاست‌که بایدگفت مغز می دارند ونمی فهمند ، چشم می دارند ونمی بینند ، گوش می دارند ونمی شنوند .

اما عنوان « اصل اسلام » ، آن نیز از اینگونه است . کلمه ایست می گویند ومعنایش نمی فهمند . بارها مادراین باره سخن راندیم وباز می بینیم این کلمه بمیان میآید . این خود شگفت است که مردمی باصل دین خود بنازند . این معنایش آنست که آنان بآلودگی کیش کنونی خود خستوان میباشند . شگفتراینکه بااین خستوش خم به ابرو نیاورند وآن آلودگی را آك خود نشمارند . شگفترین اینکه بیك کس که میخواهد بچاره کوشد دستور دهند وراه نمایند . « بیماران دستور ده » اینان میباشند .

می باید پرسید : آیا شما اصل اسلام را میشناسید ؟! .. اگر میشناسید پس چرا آن را نگرفته اید ؟! .. چرا اصل را گزارده به فرعش گرایده اید ؟! .. اگر نمی شناسید از کجا میدانید که اینها که‌ما میگوییم اصل اسلام نیست ؟! .. ما بارها نوشته ایم که بنیاددین دیگر شدنی نیست . بارها نوشته ایم : « دین نچیزیست که کهنه ونو گردد . همان دین کهنست راه را باید از سرگرفت » .

راستی آنست که این کسان نمیخواهند دست از کیشهای پوچ وبی‌بنیاد خود بردارند ، واز آنسوی چون ما ایرادهایی میگیریم‌وپاسخی نمیتوانند داد اصل دین را پیش میکشند، که تو گویی دین رخت‌است که دو دست باشد : یکی را بتن کنند ودیگری‌را دربقچه نگه دارند . بهر حال این خود گمراهی دیگری از ایشانست .

کوتاه سخن آنکه مادراین راهیکه می پیماییم همه دربند راستیها میباشیم و اینست کسانیکه میخواهند از ما باشند باید بیکبار دست از پندار های بیپای خود برداشته گردن بدلیل گزارند وپیروی از راستیها نمایند وگرنه ازما نمیتوانند بود .

پرسش و پاسخ آن

آقای امیرحسین اخگر از یزد می نویسد : « در شماره هشتم صفحه ۵۱۷ نوشته اید که آیهٔ « اقتربت الساعة و انشق القمر » مربوط برستاخیز است وبآن افسانهٔ معهود بستگی ندارد . در جاییکه صحبت بود یکی از رفقا گفت : پس دنباله آن که می گوید : « وان یروا آیة یعرضوا و یقولوا سحر مستمر » چگونه می شود و با قیامت چه تناسب دارد ؟..

می گویم : مادر پی آن نیستیم که سازش آیه های قرآن را با یکدیگر روشن گردانیم . این کاریست که دیگران کرده اند . بهر حال آیهٔ « اقتربت ... » آشکار است که از رستاخیز گفتگو می کند وآیهٔ « وان یروا ... » چیزیکه بآخشیج آن باشد نمی رساند . زیرا « ان » در عربی با « اذا » جدایی دارد . « ان » بیشتر در آینده و در کارهای گمانی آورده شود ولی « اذا » درآینده وگذشته یکسانست ودر کارهای بیگمان می آید .

چنانکه همین جدایی را ما در فارسی میان « اگر » و «هرگاه» می گزاریم که « اگر » را در کار های گمانی و « هرگاه » را در کارهای بیگمان می آوریم . (امروز چون زبان فارسی آشفته گردیده دیگران جدایی درمیانه این دونمی گزارندو « هرگاه » را بجای« اگر» نیز می آورند . ولی ما آنها را جدا میگیریم)

از آنسوی خود « یروا » نیز مضارع وبرای آینده می باشد . پس معنی آن آیه اینست : « اگر نشانی بینند رو گردانند و گویند جادوی پایدار است » این آیه گفتگو از آینده واز یك چیز گمانی می راند وهیچ زیانی بآن گفته مانمیدارد .

در پیرامون خرد

یکی ازشگفتیها باید شمرد که مردمان معنی‌خرد را نمی‌دانند و آنرا نمی شناسند. «خرد» چیست؟... خرد گرانمایه ترین گوهریست که خداوند بآدمیان داده که بدستیاری آن نیك از بد، راست از کج، سود از زیان بازشناسند، براهنمایی آن براستی ها پی برند و معنی درست جهان و زندگی را بدانند. ولی جای افسوس است که مردمان چنین گوهر گرانمایه ای را نمی شناسند و از آن بهره مندی نمی‌خواهند. داستان مردم با این رفتارشان داستان راه‌روانیست که در تاریکی شب راه میروند و یك چراغ تابانی را که می دارند بجای بهره مندی از آن، خاموشش می سازند و یا با کهنه پاره هایی می‌پوشانند که جلو روشنائیش را گیرند.

در ایران خرد را نه تنها نمی شناسند و بکار نمی برند، از دیر بازدسته هایی با آن دشمنی نموده اند. کتابهای فارسی پر ازنکوهش خرد است وصوفیان و خراباتیان وباطنیان وهمچنین بسیاری از کیشها با آن دشمنی نشان داده اند. در کتاب های صوفیان اینگونه جمله‌ها فراوان است: «چون عقل راه بجایی نمی‌برد پای در راه سیر وسلوك نهادم و طالب کشف و شهود گردیدم» یا «چون بناخن خرد گره از کار نمی گشود دست در دامن عشق زدم». مولوی میگوید:

عشق آمد عقل او آواره شد — صبح آمد شمع او بیچاره شد

هم میگوید:

پای استدلالیان چوبین بود — پای‌چوبین سخت بی‌تمکین‌بود

خراباتیان نیزهمان راه را پیموده ازخرد نکوهشهایی کرده‌اند.
حافظ میگوید:

قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق
چو شبنمی است که در بحر میکشد رقمی

حسن صباح پیشوای باطنیان نیز همین راه را پیموده وسخنانی در کاستن از ارج‌خرد سروده. همچنین کیشها، هر کدام راکه میگیری از خرد گریزانند. این دسته ها چون فریبنده و گمراه کننده بوده اند ناگزیر با خرد دشمنی نموده اند، همچون دزدی که از تابش ماه و روشنائی چراغ گریزان باشد و آنرا دشمن دارد. جدایی هست میانه آنکه کسانی در جستجوی راستیها باشند با آنکه جز فریب مردم نخواهند. آنان فریب مردم را خواسته اند و نشگفت است که با خرد دشمنی نموده اند. داستان آنان داستان آن چیت فروش کوچه گردیست که نیمذرعی همراه نمی آورد و بزنان چنین میگفت: نیم ذرعی‌چه میخواهد؟!... این نیم ذرعی ها درست نیست، من باوجب بهتر ذرع میکنم. هر شش وجب من یکذرع است.

شما ازصوفیان بپرسید: عشق‌چیست که این‌همه بآن می‌نازید؟! اینهمه نامش میبرید؟!. بکه یا بچه عشق می ورزید؟!. می دانم خواهند گفت: عشق بخدا. میگویم: شما خدا را چه پنداشته اید که باو عشق می ورزید؟!. شما اگر خدا را می شناختید بایستی او را بزرك دارید، بنیایش و پرستش پردازید، نه اینکه عشق ورزید. آنگاه عشق ورزی با خدا چیست؟!. چه کارهایی میکنید؟!.. آیا نه آنست که غزلها می‌سرایید، دف و نای می‌نوازید، پای میکوبید،

دست می افشانید ، می چرخید ، می‌جهید ، نعره ها در می آورید ؟ !. آیا اینهانمیرساند که شما ساده رویان را بجای خدا گرفته اید وآنچه در دلهای شماست نخداست ؟!.. شما بنام« وحدت وجود» که یك‌پندار بی‌پاییست بچنین نادانی افتاده اید ونام آنرا «عشق بخدا» میگزارید. جامی میگوید :

حسن خویش از روی خوبان‌آشکارا کرده ای
پس بچشم عاشقان در وی تماشا کرده ای

بهایی میگوید :

کاکل مشکین بدوش انداخته   وز نگاهی کار عالم ساخته

پس از همه اگر این‌کار ، این عشق ورزی ، خوبست دیگر چرا از خرد میگریزید ؟! . خرد که از کار خوب جلو نمیگیرد ؟ ! . . اگر خواستتان این است که با عشق بجاهایی میرسید که باخرد نتوان رسید ما می پرسیم دلیلش چیست ؟ ! . . ما درشما یك چیزی که راست‌بودن این دعوی را برساندنمی یابیم . بزرگان شما که هریکی سالیان‌بسیاری را در آن راه خود بسربرده ما چون می سنجیم و می اندیشیم آنان را را جز بیکارگانی نمی‌یابیم . گذشتگان گذشته اند . این قطب ها و مرشد ها که امروز هستند و در تهران و شیراز و گوناباد و مراغه و دیگر جاها می‌باشند چسودی برای توده خود توانند رسانید ؟ !جنبش مشروطه آمد چه توانستند ؟ ! . اروپاییگری سیل وار فرا گرفت چه جلوگیری کردند ؟ !. بیدینی رواج یافت چه چاره اندیشیدند ؟ !.

یك مرشدی در تهران است . مرد بیخرد کتابی بشعر سروده و چاپ کرده و در آنجا ستایش از تیمور لنگ میکند و چنین میگوید :

رایت تیمور شه گورگان   چون بجهان شد علم داستان
حکمش از ایوانکه کیهان گذشت   معدلتش ز آدم وحیوان گذشت

پس از سالیان درازی که چله ها بسر برده و بگفته خودش « مقامات پیموده » این اندازهٔ نافهمی اوست که تیمور خونخوار را بدادگری میستاید و اینهمه گزافه میسراید.

چند سال پیش بشیراز رفتم و با یك قطبی دیدار کردم و دیدم همچون یك کودکی ازفهم وخرد بی‌بهره است.

خراباتیان نیزهمین حال را داشته اند. چون کردار و گفتارشان بیخردانه می بوده ازاینرو باخرد دشمنی‌نموده اند نه‌آنکه بیکچیزی بالاتر از خرد دست داشته باشند.

حافظ که آنهمه نام « عشق » را در شعر های خود میبرد شما جستجو کنیدوبسنجید که‌چه‌معنایی‌ازآن‌میخواهد.اگرجستجو کنید خواهید دید خود نیز نمیداند که چه معنایی از آن میخواهد. گاهی به پیروی از صوفیان « عشق بخدا » میخواهد، و گاهی بشیوه شاعران سخن از « خوبرویان » می راند، و گاهی همان مستی و بیخردی را « عشق بخدا » میخواند. باچنین پریشانگویی ناگزیر بوده که ازخرد گریزان باشد و بنکوهش آن زبان گشاید.

از آنسوی همین گفته های صوفیان وخراباتیان و پیرویهایی که شاعران از آنان نموده اند این نتیجه را داده که ایرانیان خرد رابسیار کوچك‌میشمرند که نه‌تنها ازآن بهره مندی نمینمایند سخت‌خوارش نیز میدارند. یکی از کشاکشها با ما همیشه در این زمینه است که می توان با خرد براستیها پی برد؟..

شگفتر آنکه دانشهای اروپا نیز خرد را باین معنی که ما می گوییم (داور نیك و بد و راست و کج) نمی شناسند و از بودن چنین نیرویی در آدمی ناآگاهی می نمایند. اینست در ایران یکدسته نیز

از اینراه با خرد ناآشنایی می‌نمایند و آن را خوار میدارند .

داروین دانشمند بنام انگلیسی در نوشته های خود نام خرد می برد . ولی آنرا بمعنی اندیشه میگیرد . همچنان در روانشناسی نام خرد می برند ، ولی آنرا باین معنی نمی‌شناسند .

این دانشها چون آدمی را همین کالبد مادی می‌شناسند و بنیروی دیگری باور نمیدارند و فهم و اندیشه و دریافت و اینگونه چیز هاهمه را نتیجه ساختمان مغزی می‌دانند ،از این‌رو میگویند هر کس چون ساختمان مغزش جداست فهم و اندیشه اش نیز جدا می باشد . مثلایك کسی‌شعررا دوست میدارد و دیگری از آن بدش می‌آید . این‌نتیجه جداییهاست که در ساختمان مغزی ایشان است، نه اینکه شعربراستی نیك یا بد باشد ، نه اینکه یك نیرویی درآدمی برای شناختن نیك و بد باشد .

لیکن خوانندگان‌میدانند که ما بی‌پایی این‌عقیده را بازنموده این روشن گردانیده ایم که آدمی تنها این کالبد مادی نیست و یك دستگاه دیگری درو بنام روان می باشد که خرد از بستگان آنست و برای آنکه دانسته شود خرد بچه چیز می گوییم مثلی یادمی کنم :

شما می شنوید که در یونان باستان دموکراسی « یا سر رشته داری توده » روان میبود . این سخن را می شنوید ، و فرا میگیرید ، ومی‌فهمید که سررشته‌داری توده چیست وچگونه میباشد ، ومیاندیشید که سررشته داری توده که امروز در ایران و دربسیاری از کشورهای اروپا و آمریکا روانست از یونانیان گرفته شده د و سپس جستار را بداوری خرد سپرده می دانید که اینگونه سر رشته داری بهترین

سر رشته داری میباشد . در اینجا شما چند کار را پی هم کرده اید : شنیدن، فرا گرفتن، فهمیدن، اندیشیدن، درنیك وبدش داوری کردن، اینها هریکی نیروی دیگری می‌باشد و ما « خرد » آن آخرین را که شناسنده نیك و بد است می گوییم .

این نیرو بیگمان درهمگی هست ، و بیگمان در همگی یکسان کارمی کند. باین معنی یك چیزی که بد است همگی آنرا بد می‌دانند، یکچیزی که نیکست همگی آنرا نیك می‌شناسند . مثلا دزدی بداست وهرآیینه همگی آنرا بد می‌شمارند . آن کسیکه دزدی میکند خود او نیز دزدی را نیك نمیشناسد و اینست اگر با دزد دیگری بر خورد کند او را خوار میدارد و ارزشی باو نمیگزارد .

پس گفتن اینکه نیك و بدی نیست و این نیك و بدها در میان مردم نتیجه جداییست که در ساختمانهای مغز هاست بیپاست . این خود لغزش دیگری از فلسفه مادی میباشد . برای آنکه لغزش این دانشمندان بخودشان آشکار گردد بجمله های پایین نیز می‌پردازم :

چنانکه گفته ایم این‌فیلسوفان می گویند سرچشمه همه‌جنبشها که از جانداران (چه از جانوران و چه از آدمیان) دیده میشود « خود خواهی » است . هر یکی از آنان تنها خود را میخواهد و همه چیز را برای خود میخواهد و اینست با آن جنبش می پردازد . ما نیز می گوییم این سخن درباره جانوران وهمچنین در بارهٔ سرشت تن‌وجان آدمی‌راست‌است . ولی‌در بارهٔ سرشت روان و کارهای‌آن راست‌نمیباشد . اکنون برای آنکه دانسته شود که این خرد یا داور نیك و بد که ما در آدمی نشان می‌دهیم یك چیز مادی نمیباشد و بساختمان مغز بستگی

ندارد باید بیاد آورد که داوری های خرد پیروخود خواهی نیست وچه بسا بزیان خود آدمی داوری‌میکند . مثلا شما پولی‌از کسی درنزدخود می دارید و از آن کس رنجیدگی دیده اید و اینست دلتان میخواهد که آن پولرا باو ندهید و شما نیز او را برنجانید . ولی خرد بشما میگوید این ناراستیست ، و شما را وامیدارد که پول را باو باز دهید . چنین نیرویی در همه کس هست و باز میگوییم که بستگی بساختمان مغز ندارد .

بسیاری از آنانکه خرد را نمی پذیرند چنین میگویند : اگر یك چنان نیرویی در آدمیان هست و در همگی آنان بیکسان داوری می کند، پس این‌پراکندگیهاو کشاکش درمیان‌آدمیان از کجاست؟!. برخی از آنان گاهی چنین عنوان میکنند : « فلاسفه که اعقل کسانند با هم اختلاف کرده اند با اینحال شما چگونه میگویید که باید همه مردمان را بیکراه آورد واختلاف را ازمیان ایشان برداشت ؟ ! »

میگوییم : پراکندگی و کشاکش در میان مردم از آنست که بیشتر آنان خرد را بکارنمی‌برند . همان‌فلاسفه که شما « اعقل کسان» میخوانید خرد را بیکبار کنار نهاده اند . برای آنکه سخن‌نیك روشن گردد باید دانست که آدمی گذشته ازفهم و اندیشه و خرد یکرشته نیروهای دیگری نیز ، از پندار و گمان و انگار و هوس و رشك و کینه ومانند اینها ، دارا می‌باشد ، و این پراکندگیها نتیجه‌آنهاست نه نتیجه خردها .

مثلا در بارهٔ شعر که می گویند کسانی از روی ساختمان مغز آنرا دوست میدارند و کسانی نمی دارند این سخن بسیار پوچیست .

این دو تیرگی در بارهٔ شعر نتیجه آنست که یکدسته پیروی از هوس نموده گردن بداوری‌خرد نمی گزارند و گرنه هیچ کشاکشی نبایستی بود . ببینید ما می گوییم : « شعر بخشی ازسخنست ، سخن نیز باید از روی نیاز باشد » . این فشاره گفته های ماست و از اینجاست به شاعران که از روی نیاز شعر گفته اند ومردان‌شصت ساله نشسته اند و غزلهای عاشقانه سروده اند ایراد می گیریم . اکنون اگر پای خرد در میان باشدهیچکس باین گفته‌ها ایرادی نخواهد داشت . ولی یکدسته خرد را بکنار نهاده بهوسبازی یا ازراه نادانی هایهوی میکنند . دیگر کشاکشها نیز همه از اینجاست .

مثلا یکی از کشاکشهای بزرك جهان کشاکش کیشهاست . این کشاکش از آنجاست که خرد رابداوری نمی‌پذیرند . در کیشها آنچه هیچ راه نمی‌دهند خرد می‌باشد و چنانکه گفتیم چه این کیشها وچه صوفیان وخراباتیان نه تنها بخرد پیروی نمی کنند با آن‌دشمنی نیز نشان میدهند .

برای آنکه شما بدانید این پراکندگیها از کجاست و پیروان کیشها چه رفتاری با خرد می کنند چنین انگارید ما میخواهیم انجمنی برپا کنیم و ازهر کیش پیشروانی را بآنجا بخوانیم که‌بیایند و با هم گفتگو کنند ، آیا هر کدام از آن پیشوایان باچه آهنگی و با چه اندیشه ای رو بآنجا آورند ؟ . . آیا توان گمان برد که بگویند بروم و ببینم دیگران هم چه می گویند و اگر سخنانشان بـا خرد راستست بپذیرم ؟ ! . آیا توان چنین گمانی برد ؟ ! . بیگمـان‌نتوان برد ، بیگمان چنین امیدی نتوان بست . زیرا ما میدانیم که هریکی

از آنها دلبستگی بسیاری بکیش خود میدارد و هیچگاه در اندیشه دست برداشتن از آن نمی‌باشد . اینست‌هریکی از آنان با این اندیشه‌از خانهٔ خود بیرون آید که روم وسخنان خود را گویم و بروی آنها پا فشاری کنم وهرچه دیگران گفتند گوش ندهم بلکه چند دشنامی نیز گویم وبر گردم .

زیرا آنان کیش را با داوری خرد نپذیرفته‌اند که با داوری آن ازدست‌دهند . ما بارهامی‌بینیم که چون بکیشهای آنان‌خرده می گیریم وبیپایگی‌آنرا روشن‌میگردانیم بجای این که ازکیش بیپای‌خود دست بردارند میروند ومی‌نشینند و چنین میگویند : « خیر باید به این یك پاسخی داد» و چون پاسخی هم (اگرچه ناراست باشد) نمی توانند ، آنگاه بدشمنی می آغازند و بمردم میگویند : « پیمان نخوانید » ؟ این رفتارا شیعی‌هم‌می کند، بهایی‌هم‌می کند، صوفی‌هم‌میکند، مسیحی هم میکند .

خوانندگان فراموش نکرده‌اند که مادر سالهای گذشته پیمان ، پیاپی بهمه کیشها ایراد گرفته و پرسشهایی کرده ایم که بهیچیکی پاسخی نتوانسته‌اندو بااینحال ازکیشهای خود نیز باز نمیگردند، واین دلیل‌روشنی است که پیروان کیشها بخرد پروایی نمیدارند .

درسالهای آخر در ایران کسانی دیده شدند که بیست سال یا بیشتر بهایی یاصوفی میبوده‌اند که «تبلیغ» هم میکرده اند وسپس از آن رو گردانیده اند و کتابهایی در بدیهای صوفیگری یا بهاییگری نوشته‌اند . بیندیشید که‌چگونه‌اینان‌بیست‌سال‌بدیهایی را نمیدانسته‌اند واکنون می‌دانند ؟ ! . آیا نه آنست که در پیروی ازیك کیشی در بند

فهم و خرد نیستند ، واین است تاسود می‌برند وخشنودند با آن راه می روند وهمینکه زیانی دیدند.یارنجش پیدا کردند آنزمانست که بخود می‌آیند وبدیهای آن را بدیده می‌گیرند .

اینهاهمه از آنجاست که ارج خرد را نمی‌شناسند ، از آنجاست که نمیدانند بدستیاری خرد راستیها را توان دریافت و باین پندار پرستیها وپراکندگی‌ها هیچ نیازی نیست . این خود گمراهی بزرگ است که دامنگیر جهانیان گردیده . بدتر از همه آنکه پراکندگیها را که درنتیجه بکار نبردن خرد پدید آمده کار خرد میشمارند ، واین است می‌گویند: «با این‌عقلهای مختلف می‌توان حقایق‌را درك کرد؟!.» یا میگویند : «این اختلافها ازعقلاست دیگر» .

پراکندگیهایی که نتیجه‌هوس و کینه وپندار وخودفروشی وسود جوئیست ازخرد شمارده آنرا خوار میدارند . دو باره میگویم : این پراکندگیها از راه ندادن بخرد است . همین کیشها اگر بداوری خرد خرسندی دهند دریك نشست پراکندگی‌راازمیان آنها توان بر داشت. زیراچنانکه بارها گفته ایم « دین شناختن معنی جهان و زندگانی وزیستن بآیین خرد» است ، وازروی اینمعنی همه آن کیش ها بیپاست. زیرا هیچکدام معنی جهان وزندگی‌را بمردم نمی‌شناساند هیچکدام مایه رهایی مردم ازگمراهیهای زمان نمی‌باشد . بلکه هر یکی ازآنها خود گمراهیست . هریکی ازآنها مردم را ازمعنی درست زندگانی دور میگرداند . مثلا کیش شیعی بمردم یاد میدهد که رشته کارهای جهان‌دردست امامانست . امامانی که مرده‌اند وامروز جزنامی ازآنها درمیان نیست .

این یکی از آموزاکهای اوست . من می‌پرسم: آیا این راست است؟!.
آیا خرد یادانشها چنان سخنی را می پذیرد ؟ ! . . بنیاد کیش شیعی
بر آنست که مردم در اینزمان سخت در اندیشه زندگی نباشند دوسخن از
از داستان عمر و علی گویند ، و اگر پولی پیدا کردند بدیدن
بارگاههای امامان بروند، بنشینند وچشم براه امام ناپیدادوزند که بیاید
وکارها را راست گرداند . آیا اینها معنی جهان و زندگی را شناختن
است ؟ ! . . کیشهای دیگر نیز همینگونه است . پس دریك نشستی توان
نشانداد که همهٔ اینها بیپاست و باید همه‌را کنار گزاشت و دین راستین
را گرفت .

تنها این نیست . کشاکشی که امروز درمیان دولتهاست و خون
همچون جوی روان میگردد ، اگر تنها این باشد که همگی شان به
داوری خرد گردن گزارند ، در یك نشست آن کشاکش را بپایان
توان آورد .

نیك اندیشیم که این دولتها چه میگویند ؟ . . برسر چه می
جنگند ؟ . . اینها هریکی درآرزوی چیرگی بدیگرانست . درحالیکه
چنین چیزی سزا نمیباشد ، برای چه یکتوده بدیگران چیرگی کند؟!
چه برتری آنرا باینانست ؟ ! . . چرا این نباشد که هرتوده ای در جای
خود، جداسروآزاد زید وبا دیگران همدستی نماید ؟!.. ازآن گذشته
چنین آرزویی پیش نتواند رفت . زیرا دیگران گردن نخواهند گزاشت
وناچار کار بجنگ خواهد انجامید (چنانکه انجامیده) . پس راه آنست
که دولتها نیزهمچون یکه‌ها ازاندیشه چیرگی درگذرند واگر دعوائی
بهم دارند بیك دادگاهی واگزارند .

یکروز میبود که یکه ها نیزهر که زوری میداشت بدیگران چیرگی مینمود ، وچون این مایه زد وخورد وکشاکش میشد و سامان زندگی‌را بهم میزد ، خردمندانی‌بجلوگیری پرداختند وچنین نهادند که هیچ کسی‌بدیگری‌چیرگی ننماید ، و اگر کسی‌رابدیگری دعواییست بداوری سپارد . دولتها نیزهمان حال را دارند و هیچگونه جدایی در میان نیست .

پس این جنگ و کشاکش درمیان دولتها نیزازآن برخاسته که بخرد گردن نمیگزارند و اگر بگزارند این هم از میان خواهد برخاست .

اینها را درپاسخ کسانی مینویسیم که چند تیرگی کیش ها و کشاکش دولتها ودیگر پراکندگی راپیش کشیده میگویند . «خرد ها نیز اختلاف دارند» واین را بهانه گرفته از همدستی باما خود داری می نمایند .

کوتاه سخن : باید بخرد ارج بیشتر گزاشت و با نادانیها که در پیرامون آن در دلها جاگرفته نبردکرد وآنهارا ازمیان برد ، رستگاری جهان در آن خواهد بود که مردم خرد را نیك شناسند و به آن ارج گزارند و از فرمانبری گردن نپیچند . ما هرکاریکه انجام دهیم به پشتیبانی خدای آفریدگار وبیاوری خردها خواهدبود . اینست بایددر پیرامونش کوششهایی بکاربریم .

گفت و شنید

چنانکه خوانندگان میدانند یکسخن درمیان گفت‌وشنید بهتر روشن گردد و چون ما دراین شماره از گمراهیها در باره اسلام سخن رانده‌ایم برخی گفت‌و شنید هایی را در بارهٔ آن در اینجا می‌آوریم : شبهای‌آدینه که کسانی ازیاران بخانه من آیند وگفتگوها رود گاهی‌نیز برخی خرده گیران فرصت یافته با آنان همراهی نمایند و ببرخی پرسش‌ها و خرده هایی پردازند و من پاسخها دهم ، این پرسشها و پاسخها خودداستانهای شیرینیست واینست گاهی در پیمان ازآنها می‌آوریم .

دوهفته پیش دوتن نزد من آمدند و چون نشستند نخست بسخنان دیگری پرداختند . سپس یکی چنین گفت : « ما شنیدیم شما با اسلام مخالفید » . گفتم : چه سخن شگفتی !... سپس گفتم : من‌اگر بخواهم بشما پاسخ دهم سخن بدرازی خواهد انجامید . بهتر است بیك‌پرسشی ازشما بس‌کنم: آیاامروز اسلام هست یانه؟.. گفت: «البته هست‌منتها...» گفتم : «منتها چه؟..» گفت: «منتهاآلوده‌گردیده » گفتم:چیزی که‌آلوده گردیده چگونه خواهد توانست دیگران را بپاکی رساند؟!.. اگر من با چنین چیزی مخالف باشم چه باکی دارد ؟ ! . . دیگر پاسخی نداد و بخاموشی گرایید.

-سپس آن‌دیگری بسخن درآمده چنین‌گفت: « ما اصل اسلام را می‌گوییم » گفتم : «اصل اسلام درکجاست ؟!.. امروز مسلمانان بچند تیره‌اند وهرکدام باور های دیگری می دارند و با دستور های دیگری زندگی می‌کنند: شیعی وسنی، شیخی ومتشرع و کریمخانی ، علی‌اللهی باطنی-اصل اسلام درپیش کدام‌یکی‌ازاینهاست؟!» گفت: «در پیش هیچکدام نیست. درقرآنست. اصل اسلام درقرآنست». گفتم : اگر درقرآنست پس

چرا مسلمانان آنرا نگرفته‌اند ؟!.. چرا خود شما آنرا نگرفته ایدو کیش شیعی را دنبال می‌کنید؟!.. ازپاسخ درمانده بخاموشی گرایید.

ولی دیگری از شنوندگان که سپس‌دانسته شد همراه ایشانست بسخن‌درآمده چنین‌گفت: « باید اسلام را اصلاح کرد» گفتم این‌سخن شما بهتر از گفته‌های آنان نیست

نخست باید فراموش نکردکه شما را باین گفته دینداری وخدا شناسی یا دلسوزی بمردم بر نیانگیخته وراستی را خواهان یکدین‌درستی نیستید . شمااگرخدارا شناخته بلندی نام او را خواستیدی یادلسوزی‌بمردم داشتیدی بایستی ازاین‌کوششهای ما که دراین راه بکار برده ایم خشنود گردیده باما یاری‌کنید. شما اگر خواهان یکدین درستی میباشید برای چه باما دشمنی‌می‌نمایید ؟ !.. مادینی را نشان‌میدهیم که کوچکترین ایرادی بآن نتوان‌گرفت . با اینحال شما ازدر دشمنی در می‌آیید. راستی آنست که شمامیخواهید این‌دستگاهیکه می‌دارید وبگفته خودتان آلوده میباشید نگه دارید ، و برای نگه داشتن آنست‌که هر زمان بسخن دیگری می پردازید و بهانه دیگری پیش‌می‌کشید. راستی را شما ازسنگری‌بسنگری می‌گریزید. شصت سالست‌که این عنوان «اصلاح اسلام» بزبانها افتاده وتاکنون‌کاری دربیرون‌دیده نشده وشماکه اکنون این‌سخنان رامی گویید چون از اینجا بیرون رفتید بازبرسر کیشهای بیهوده خود خواهید رفت. داستان شما داستان آن‌قمارباز است‌که هرزمان که خویشان و دوستانش نکوهش کردندی چون بهانه دیگری نمیداشت چنین پاسخ دادی:« توبه خواهم کرد » . این‌را گفتی ولی همیشه برسر قمار بازی خود بودی.

دوم : دین‌که باید دیگران را درست‌گرداند کاروارونه گردیده و اکنون شما میخواهید آنرادرست گردانید. توگویی دین ساعت‌مچیست که هر زمان کارنکرد بساعت ساز داده درست‌گردانید . ما دربارهٔدین می‌گوییم : چون مردم بسر خود نمیتوانند راست ازکج و نیك از بدو

گمراهی از رستگاری جدا گردانند اینست باید دینی باشد که اینها را بآنان یاددهد. کنون شما وارونه آن‌را می گویید. دینی که خود پر از گمراهی گردیده شمامیخواهید آن‌را ازگمراهیها پاك گردانید. هرچه‌هست من از شما می پرسم : اگر خواستید اسلام را درست گردانید چکار خواهید کرد ؟ ..

گفت : «قرآن را می‌گزاریم درجلو خود وهرچه او گفت می پذیریم وهرچه نگفت رد می‌کنیم»

گفتم : مگر تاکنون قرآن درجلوتان نبوده ؟.. و آنگاه گویا فراموش کرده‌اید که همه این کیش‌های گوناگون ازقرآن دلیل‌می‌آورند و هیچیکی خودرا بیرون ازقرآن نمیداند.

چون پاسخی نداشت بخاموشی گرایید وهرسه‌تن برخاسته بیرون رفتند. من روی سخن را بدیگران برگردانیده گفتم : ببینید چگونه کار بسختی رسیده . امروز مسلمانان دربست ترین حالند و بااینهمه کمی‌در دین خود نمی‌پندارند. باهمین حالی که هستند آرزومندند که اروپاییان و دیگران‌نیز اسلام‌پذیرند، و بااین امید دلهای خودرا شاد میگردانند. شما چون نگاه‌کنید اینان ازهربـاره بیدینند. روشنتر گویم: دین بـرای آنست که‌مردم بحال اینان‌نیفتند. دین‌برای آنست که مردم خدای‌آفریدگار را بشناسند وجز او بچیز دیگری نگرایند. اینان آن خدارا نمی‌شناسند وچیزهای بسیاری را همچون خدا می‌پرستند. دین برای آنست که مردم پراکنده‌نشوند. اینان سراپا پراکندگی هستند. دین برای‌آنست که‌مردمان معنی جهان و زندگی را بدانند و اینان بیکبار از آن بی بهره اند. با اینحال پافشاری می نمایند که چنانکه هستند بمانند. بلکه دیگران‌را نیز همرنك خود میخواهند.

ماچون باین گمراهیهاشان ایراد می گیریم نخست تا میتوانند بهیاهوی می‌پردازند و بدزبانی می کنند. سپس چون درماندند هرزمان

بهانه های دیگری می‌پردازند و از سنگری بسنگری می‌گریزند وپس از همگی خاموش شده پاسخی نمیدهند. دیدید این سه‌کس چندسخنی گفتند ومن‌چون ایرادگرفتم پاسخی نتوانسته درماندند وبااینحال‌نخواستند ازگمراهی دست بردارند و براه پاکدینی درآیند. همین‌کسان چون بیرون رفتند دروغهایی خواهند پراکند که رفتیم و چنین گفتیم و او پاسخی نتوانست ودرماند.

شما اگر میخواهید اندازه نادانی اینان را بدانید بیاد آورید که کسانی همچون اینان خودرا دررستگاری و مرا درگمراهی می پندارند، و ازنافهمی ونادانی این آلودگیهای خودرا «اسلام» دانسته به من می گویند «مخالف» آن می‌باشم.

چنانکه دیدید اینان بهانه هایی میدارندکه گیج کننده‌تر ازهمه عنوان « اصلاح اسلام » است . باید در این باره چند چیز را بدیده گرفت :

۱) کسی از آنان بچنین کاری نخواهد برخاست و این‌یك‌بهانه ای بیش نیست. آری کسانی از ملایان شیاد همین را دستاویز دیگری برای فریب مردم گردانیده‌اند و شما چون بنگرید کاریکه‌آنان می‌کنند جز این نیست‌که هرچه راکه ما ایراد گرفتیم بگویند از اسلام نیست وهرسخن نیکی که از کسی شنیدند بگویند در اسلام هم هست. کاری بیش ازاین نمی‌توانند.

۲) چنین انگاریم که راستی راکسانی بچنین کاری برخاستند و نشستی برپا کردند که بگفتگو پردازند و اصل دین را پیداکنند.نتیجه جز این نخواهد بود که هرکس باورهای خودرا پیش‌کشد و بگوید از اصل اسلام است. باین دلیل که آنان این باورهارا ازاسلام دانسته‌و پذیرفته‌اند. بیگمان اینان بگوهر اسلام گردن‌نخواهند گزاشت. باین‌دلیل که ماگوهر اسلام را میگوییم و اینها هایهوی می کنند . ما بار ها

گفته‌ایم که ما در باورها همان گوهر اسلام‌را گرفته‌ایم.

اینکه بقرآن پشتگرمی می نمایند باید بیاد آورد که همگی اینان برای کیش خود از قرآن دلیل می‌آورند و بازهم خواهند آورد واگر صد سال باهم کشاکش کنند بجایی نخواهد رسید.

۳) چنین انگارید که اینان توانستند گوهر اسلام را پیدا کنندو آن را بپذیرند باز کمیهای بسیاری در میان خواهد بود زیرا یك پایه دین نبرد با گمراهیهاست . امروز گمراهیهای بسیاری در میانست که در زمان اسلام نبوده و اسلام پاسخی بآنها نداده و نبایستی بدهد . مثلا مادیگری گمراهی بزرك این زمان میباشد وپاسخی برای آن از اسلام بدست نخواهد آمد.

چنانکه بارها گفته‌ام همه دینها یك‌خواست را پی می کنندو گوهر همه آنها یکیست ولی هرزمان گمراهیهای دیگری درمیانست و کوششهای دیگری میخواهد . اینست هرزمان بدین دیگری نیاز می‌باشد. آیین‌خدا اینست که یکدینی چون گوهر خودرا از دست دادو گمراهیها برآن چیره شدند باید دوباره راه ازسر گرفته شود ویك کوشش و جنبش‌دیگری پدید آید. بدینسان که یکی براهنمایی خدا برخیزد و همان پایه‌های دین را برگرداندوباگمراهیهای زمان نبردکند و یك بنیادی ازروی‌نیازمند های‌آن‌زمان برپاکند. اینست آیین خدا . چنین بوده و چنین‌خواهدبود. اینکه کسانی از پیروان همان دین آلوده خود بپیراستن آن پردازندآز بیمعنی ترین سخنانست و از چند راه نشدنیست. این خود یك گمراهی و نادانی دیگری از آنکسانست.

در اینجا بسخن بسیار درازی نیاز هست . ولی من چون فرصت کم میدارم بکوتاهی می کوشم : امروزیکی از انگیزه‌های‌درماندگی‌شرقیان این‌دستگاه اسلام نامست . این دستگاه هیچ سودی نتواند داشت. زیرا نه آنست که یك‌راستیهایی را بمردمان یاد دهد و معنی جهان‌وزندگانی

را بآنان بفهماند و نه‌این که جلو گمراهیها را گیرد. شما می بینید که مسلمانان امروز در شناختن معنی جهان و زندگی از تهیدست ترین توده هامیباشند. اگر برخی دستورهایی درقرآن بوده در برابرهریکی چند بد آموزی رواج می دارد و آن را بیکبار بیهوده گردانیده. از اینسوی می بینید که هر گمراهی که از اروپا می‌آید یا از میان خود شرقیان پیدا می شود اسلام جلوآن را نمی تواند گرفت. اروپاییگری آمد و نتوانست، مادیگری آمد و نتوانست، هیاهوی خیام برخاست ونتوانست.

از دیده سود بیکبار بی‌اثر است. ولی از دیده زیان اثر بسیار می‌دارد. زیرا از هرگونه جنبش و تکانی جلو می‌گیرد. از کوشش و غیرت بازمیدارد. هرچیز سودمند را بی‌اثر می گزارد.

امروز شما اگر بایك شیعی گفتگو ازکشور و نگه‌داری‌آن کنید بی‌پروایی خواهد نمود. زیرا پرداختن بچنین‌کاری با کیش او سازش ندارد. درکیش او باید امام ناپیدا پیدا شود وکارها را درست گرداند. اینست بارها شنیده میشود که می گویند: «ماچکاره‌ایم که بنگهداری کشور کوشیم. باید خودش بیاید» یامی گویند: «اینجا مملکت شیعه‌است صاحب دارد»

درکیش شیعی بجای‌کوشش باید بادعا پیدایش امام را خواست. اگر گرفتاری پیش‌آمدبجای چاره‌جویی‌باید باگریه وزاری‌شتاب اورا در بیرون آمدن طلبید، باید دعای ندبه خواند، باید گریست ونالید.

درکیش شیعی «مشروطه حرامست»، مالیات بدولت نباید پرداخت. سرباز نباید داد. پس چکار باید کرد؟. خودشان هم نمیدانند. شما هرچه پرسید پاسخ نخواهند داد.

زیرا راستی آنست که یك شیعی باید تنها درپی روضه خوانی و زیارت و ملابازی و اینگونه کارها باشد. باید کینه فدك را فراموش نکند. باید ازداستان خلافت پس‌از هزارو سیصد و پنجاه سال دست بر

ندارد و زبان از بد گویی بابوبکر و عمر و عثمان و معاویه و عایشه کوتاه نکند. باید در اندیشه روز رستاخیز و داستان میانجیگری آنان باشد. باید همیشه ستایشهایی برای پیشوایان خود پیدا کند و بسراید. اینهاست کار و آرزوی یك شیعی. اینست که آنان راکاری بکشور و آزادی آن نیست. بلکه برای آنان بسیار خوشتر است که خودرا بزیر بغل یك بیگانه‌ای دهند و در سایه پشتیبانی او آزادانه بکارهای کیشی خود پردازند، و این نباشد که کسانی بسراغشان بیایند و بنام میهن پرستی و آزادی کشور ناآسوده شان گردانند یا جلوکارهای ایشان رابگیرند.

اگر راستی را بخواهید همینست ولی چون این‌را آشکار نمیتوانند گفت. اینست شما اگر بگویید: «پس چکاربابد کرد؟!. پس کشور را چگونه باید نگه‌داشت ؟! » پاسخی بشما نخواهند داد.

از خوداسلام گفتگو کنیم : امروز کشور های اسلامی همه درمانده و یا درهوا هستند. زیرا آن‌دستگاهی که‌اینها را بنام اسلام باهم یکی گردانیده راه می‌برد از قرنها رخنه یافته بود وسرانجام از میان رفت. دیگر خلافت که نیست، جهاد که نیست، فقه که از کار افتاده. ازاینسوی چون هریکی ازآن کشور ها بنام نژاد جدا گردیده و برای نگه داری خود دولتی برپاکرده است این باباورهای مسلمانان نمی‌سازد واینست در هر کشوری که هستند با دولت خود دشمنی می‌نمایند. مثلا درترکیه آنانکه در باورهای اسلامی پافشارند بادولت دشمنند. ایران با آنکه قرنهاست از توده های اسلامی جدا بوده بازچون گفتگو از ایرانیگری وکشور ایران میشود ملایان ایراد گرفته میگویند : اسلام مارا از اینها نهی کرده. ما باهمه مسلمین برادریم».

چه دلیلی بهتر ازاین که دراین سی‌وهفت سال که درایران جنبش برخاسته هرگامی که بسوی نیکی کشور برداشته شده بنام کیش با آن دشمنی نشان داده‌اند، بامشروطه، با دبستانها، بادانشها، با عدلیه، با

ثبت اسناد ، بانظام وظیفه، بایکسانی لباس، باخورشیدی گردانیدن سال، با هرچیز سودمند دیگری. یکدستگاهی که خود هیچ سودی ندارد (که نه جلوگمراهیها را می‌تواند گرفت و نه مردم را از خواری وزبونی رها می‌تواند گردانید) ازهرکار سودمندی جلومی گیرد.

امروز در این جنگی که در میان اروپاییان درگرفته مسلمانان در هرکجاکه در زیردست یکی از آندولتها هستند ـ در مراکش وسومالی و هند و دیگر جاها ـ بنده‌وار بسود آقایان خود میکوشند ودر جنگ نیز یا در میان داشته برای بیگانگان سربازی می‌نمایند. دینشان چندان ناتوان گردیده که آنان را از چنین پستی و زبونی جلوگیری نمیتواند. ولی درکشور های‌آزاد یا نیمه آزاد همان دین پیروانش را ازدرآمدن بهر کاری در راه نگهداری کشور باز می دارد . اینست نمونه ای از حال آندین .

کوتاه سخن آنکه امروز مسلمانان بهر پستی و زیر دستی تن در میدهند ، تنها آن می‌خواهند که نام اسلام و پیشوایان آن ازمیان‌نرود و این دستگاه آلوده بهم نخورده بحال خود بماند.

ببینید دراین چندسال باما چه رفتاری کرده‌اند: مابه‌بلندی نام خدامی کوشیم و برستکاری شرقیان تلاش بکار می‌بریم ، بایکایك گمراهیها می جنگیم و اینان باما بدترین دشمنی را می‌نمایند ـ چرا؟! برای آنکه‌مامی خواهیم این دستگاه شکسته و آلوده‌را ازمیان برداریم . اینان برستگاری شرقیان یا به بلندی نام خدا یابهر نیکی بهادار دیگری کمترین ارجی را نمی‌گزارند و تنها این میخواهند که دستگاه آلوده خودشان از میان نرود. بمن‌می‌گویندشما این سخنان را بنام اسلام بگو ومن نمیدانم چنین کاری چگونه تواند بود؟ یااز چنین دروغی چه نتیجه بدست تواند آمد؟!

مرگ یك نیکمرد

خوانندگان پیمان نوشته های شادروان ناصر روایی را درمهنامه خوانده اند. اینمرد فارسی وعربی را نیك میدانست وفارسی را بسیار نیك مینوشت. خطش نیز بسیار ستوده میبود. این نیکیها را میداشت ولی یك نیکی گرانبهاتر از اینها را نیزدارا میبود. خواستم پاکدلی اوست. این مرد شاعر میبود که هم شعر بسیار میدانست وهم خود شعر میسرود. بااینحال هنگامیکه ما درپیمان دربارهٔ شعر بسخنانی پرداختیم شادروان ناصر نه تنها آزردگی ننمود وهمچون تیره درونان از در بد گویی درنیامد، بلکه درهر گامی بانوشتن گفتاری باخامه شیرین خود بما یاری نمود. چنانکه گفتارهایش در پیمان بچاپ رسیده. بتازگی‌نیز یك گفتاری برای چاپ شدن در پرچم فرستاده بود که چون روزنامه بیرون نمی آمد همچنان مانده است ویاری خدا بچاپ خواهیم رسانید. گذشته از آن یك گفتاری نیز در پاسخ برخی خرده گیران بیکی از روزنامه های تبریز فرستاده بود که بچاپ رسیده وما باید آن را نیز دوباره چاپ کنیم.

این در زمینه شعر بود. در زمینه کیش وباورهای دینی نیز شادروان ناصر همین پاکدلی را از خود نشان میداد. باآنکه‌همچون دیگران یکعمر باپندار های گوناگون گیج کننده بسر داده بود ماچون معنی درست دین را مینوشتیم می‌پذیرفت وهمراهی مینمود وهمانا بایك دین پاك وباورهای استوار راست از جهان درگذشته که بیگمان نزد خدا سر فراز و ارجمند خواهد بود و روانش همیشه شاد و خرسند خواهد زیست.

چون آگهی از مرگ آن شادروان بهنگامی رسیده که‌روزنامه‌ما بیرون نمیآید این تکه را در اینجا نوشتیم و اینك بباز ماندگان آن شادروان پیام همدردی میفرستیم.

از شماره های امسال

از شماره های امسال هر کسیکه شماره های ۱ و ٤ را فزون‌دارد بابهایش بما واگزارد.

سال هفتم   خرداد ماه ۱۳۲۱   شماره نهم
جایگاه اداره : لاله زار ـ کوچه مهران ـ پاساژ بختیاری

پسوندها

٤ — **دیس** : یکی دیگر از پسوندهای فارسی « دیس » است این پسوند « مانند؛ یکچیزی را که برای نشان دادن آن بسازند » می فهماند . مثلا تندیس : مانند تن کسی که برای نشانـدادن او بسازند (مجسمه) . همچنین ما میتوانیم اسبدیس ، شتر دیس ، گاودیس ، درخت دیس ، گلدیس ومانند اینها را نیزبیاوریم . اگر تنها سریك آدمی را ساخته اند میتوان سردیس گفت .

٥ — **ین** : این نیز ازپسوندهاست ومعنی «پدید آمده از یك چیزی را » می فهماند . مثلا نان جوین : نانیکه از جو پخته اند . از اینگونه است : چوبین ، آهنین ، رویین ، پولادین ، پشمین ، ابریشمین زرین ، مسین ، بلورین ، گلین ومانند اینها .

به این پسوند مانیاز بسیار میداریم وبرای آنکه نیك بهره مند گردیم باید نابسامانیهای آنرا که درزیر یادکرده میشود بکنارگردانیم .

۱) درهمه‌جا نمی آید وما باید آنرا در همه جا بیاوریم ، مثلا برنجین ، سربین ، گنـدمین ، گیاهین ، خـاکین ، گوشتین ، وهرچه مـانند اینهاست بیاوریم .

۲) برخی کلمه‌ها راکه بیرون از اینمعنی است کنارگزارده نیاوریم مثلا خونین ، چرکین ، ننگین ، رنگین نگوئیم . زیرا آنمعنی که برای پسوند یادکردیم در اینها نیست (« خونین » چیزیرا که ازخون ساخته شده نمیگوییم) . دراین کلمه ها باید خون آلود ، چرك آلود ، ننك آور رنك گرفته بگوییم .

۳) کلمه « سنگین » کـه بمعنی گران (آخشیج سبك) آورده میشود پاك غلطست وبکنارگزاریم. در اینمعنی همان کلمه « گران » را بکار برده « سنگین » را بمعنی « ساخته شده ازسنگ» بیاوریم که در بسیار جاها بآن نیاز میداریم .

٤) کلمه « شیرین » که آخشیج تلخ باشد نیز غلطست . آن‌را باید از اینمعنی بیرون آورده در معنی درست خودش که « ساخته شده از شیر » است وما نیاز باین معنی آن میداریم که از کلمه « لبنیات » بی نیاز گردیم بکار بریم .